

آثار مرجع فرزنان



# فرهنگ جامع کاربردِي فرزنان

عربی - فارسی

از دیرینه ایام عرب تا نوترین وازگان علم و ادب

(جلد سوم: س - ق شامل ۱۹۸۲۰ وازه)

تألیف پرویز اتابکی



تهران ۱۳۸۰

باقی گذاشت.

**السُّؤُود و السُّؤُود (سُّؤُود و سُّؤُود):** ۱. مص ساذ. ۲.

سروری، پیشوایی، سیادت، بزرگی، شرف. ۳. مقام و منزلت والا. ۴. والامقامی.

**سَأَرَ** سَأَرًا مِنَ الطَّعَامِ أَوْ الشَّرَابِ: اندکی از غذا یا نوشابه را در ظرف باقی گذاشت، ته مانده‌ای در ظرف گذاشت.

**سَيَّرَ** سَأَرًا الشَّيْءَ: آن چیز باقی ماند، باقیمانده داشت

**السُّؤُر (السُّر):** ج: سُوْر

**السُّؤُر (سُر):** ۱. پس مانده از چیزی، ته مانده غذا.

۲. «هو - شَر» او بسیار فتنه‌جو و شریر است. ج: أَسَار.

**السُّؤُورَة (سُرَة):** ۱. پس مانده، ته مانده غذا یا آب در ظرف. ۲. بقایای جوانی، ته بساط جوانی. ۳. برگزیده و

بهترین مال. ۴. به معنای سوز (الر). ج: سُوْر.

**سَأَسَأَ** سَأَسَاءً ۱. الحماز و به: بر خر بانگ زد تا بایستد یا بگذرد، خر را هین کرد یا چَش گفت. ۲. - الحماز: خر را با صدایی به آب خوردن فراخواند.

**السَّاسِم:** درخت ابنوس.

**سَأَفَ** سَأَفًا ۱. ت بده: ناخنهای دست او شکاف خورد یا پوست اطراف ناخنهای دستش ترک خورد یا ریش ریش شد.

**سَيَّفَ** سَأَفًا: ۱. - سَأَف. ۲. - لَيْف التَّخْلِ: لیف خرما ریشه ریشه شد و ریخت. ۳. - ت بده: پیرامون ناخنهای دستش ریشه ریشه شد. ۴. - شَفَّه: لیش پوسته پوسته شد.

**سَأَلَ** سَأُلًا و سَأَلَةً و سَأَلَةً و مَسَأَلَةً و تَسَأَلًا ۱. عن الأمر أَوْ به: از آن موضوع جو یا شد، آگاهی خواست، پرسید. ۲. گدایی کرد. ۳. چیزی درخواست کرد.

**سَيَّم** سَأَمًا و سَأَمَةً و سَأَمًا و سَأَمَةً و سَأَمَةً: ۱. دل‌تنگ شد، ملول شد، دل‌خسته شد. ۲. در تعبیر قرآنی از تکرار چیزی ملول و تنگدل شد. «الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ» (قرآن مجید، فضلت، ۳۸): کسانی که نزد پروردگارت هستند،



السُّؤُود

او را شب و روز تسبیح می‌گویند و (از تکرار تسبیح) دل‌خسته و ملول نمی‌شوند. (اعم).

**السُّؤُل (سُؤُل):** ۱. ج: أَسْوُل. ۲. خواهش، آنچه طلب شود، آرزو - سَوْل.

**السَّأَلَة ج:** سَائِل (به معانی ۱، ۲).

**السُّؤُلَة (سُؤُلَة):** ۱. بسیار پرسنده، پرسشگر، آن که از مردم بسیار پرسد. ۲. بسیار خواهنده و طلب‌کننده. آن که از مردم بسیار درخواست کند.

**السُّؤُلَة (سُؤُلَة):** ۱. پرسش. ۲. خواهش. ۳. خواسته، آرزو. ۴. مردی بخشنده که مردم از او بسیار درخواست کنند. - سؤُلَة.

**سَيَّم** سَأَمًا و سَأَمًا و سَأَمَةً و سَأَمَةً (س م) الشَّيْءَ أَوْ مِنْهُ: از آن چیز یا از او ملول و سیر شد، دل‌تنگ شد.

**سَوَّم** سَأَمَةً (س م) . دل‌تنگ و ملول شد.

**السَّؤَاو:** ۱. مص. ۲. مقصد، قصد، نیت. ۳. زادگاه، وطن. ۴. همت. ۵. غایت و بلندی همت «بعيدٌ -»: بلند همت.

**السُّؤُوب (سُؤُوب):** ج: سَأَب.

**السُّؤُور ج:** سَوَار (به معنی ۱) و بیوار.

**السُّؤُوق (سُؤُوق):** ۱. مص. ۲. خِرَجِر دَمِ مَرْدِن.

**سَأَى** سَأَى (س أ ی): ۱. دويد. ۲. - بين القوم: میان مردم تباهی افکند. ۳. - الجلدُ أَوْ نحوه: پوست یا مانند آن را چندان کشید که پاره و شکافته شد.

**السَّيِّئِد:** زخمی که پس از بهبود بازگردد و شدت یابد. **سَاءَ:** فعل ماضی جامد برای نکوهش و ذم «- ما تَفَعَّلَ»: چه بد است آنچه می‌کنی!

**سَاءَ** سَأَمًا و سَأَمَةً و سَأَمًا و سَأَمَةً و سَأَمَةً (س و أ) ۱. الشَّيْءَ: آن چیز زشت و قبیح شد، عیبناک شد. ۲. - به ظنًا: به او بدگمان شد.

**سَاءَ** سَأَمًا و سَأَمَةً و سَأَمًا و سَأَمَةً و سَأَمَةً (س و أ) ۱. الشَّيْءَ: آن چیز زشت و قبیح شد، عیبناک شد. ۲. - به ظنًا: به او بدگمان شد. آمد، آن را ناپسند و ناخوش داشت. ۲. - ه الأمر: آن کار او را اندوهگین کرد.

- السَّائِبُ** : ۱. فا. ۲. هر چیز سر خود رها شده، یله. ۳. بنده آزاد شده بی قید و شرط (لا).
- السَّائِبَةُ** : ۱. مؤنث سائب. ۲. ماده شتری که در جاهلیت آن را به نذر رها می کردند تا سر خود بچرد. ۳. کنیز آزاد شده. ۴. شتری که چندان عمر کند که کزه های نسل دوم خود را در یابد که در این صورت بر آن بار نهند و سوارش نشوند. ۵. «السَّيِّلَاتُ» [گیاه شناسی]: هر گلی که کاسبرگهایش از هم جدا باشد، جدا کاسبرگها. و ۶. «البتلات»: هر گلی که گلبرگهایش از هم جدا باشد، جدا گلبرگها. ۷. [تشریح]: «الأضلاع»: دنده هایی که بخش پیشین آنها به جناغ سینه نپیوسته است. ج: سَيْبٌ و سَوَائِبٌ.
- السَّائِحُ** : ۱. فا. ۲. جهانگرد، سیاح. ۳. آن که درباره خدا و عظمت ذات حق بسیار بیندیشد. ۴. روزه دار ملازم مسجد. ۵. آب جاری. ج: سَيَّاحٌ.
- السَّائِرُ** : ۱. فا، رونده، روان. ۲. باقی مانده از چیزی کم یا زیاد. ۳. «المثل»: مَثَلٌ رایج و متداول میان مردم، روان شده بر زبانها. ج: سَوَائِرٌ.
- السَّائِسُ** : ۱. فا، متولّی امر، ادب آموزنده. ۲. مهتر، ستوربان، نگهبان و تیمار دار اسبان و دیگر ستوران. ج: سائنة و سَوَّاسٌ.
- السَّائِفُ** : ۱. فا. ۲. شمشیردار. ۳. شمشیرزن. ج: سائفة.
- السَّائِفَةُ** : ۱. مؤنث سائیف. ۲. ریگ تَنُک و نازک گسترده. ۳. زمین میانه ریگزار و زمین سخت و درشتناک. ج: سَوَائِفٌ.
- السَّائِعُ** : ۱. فا، بیکار، مهمل. ۲. هلاک شونده. ج: ساعَة (لا) و سَوَّعٌ.
- السَّائِقُ** : ۱. فا، راننده. ج: سائقة و سَوَّاقٌ. ۲. «سائق المیزان» [کیهان شناسی]: ستاره ای به دنبال ستارگان صورت فلکی میزان که گویی آنها را از عقب می راند.
- سَاءَلٌ مُسَاءَلَةٌ** (س أ ل) ه: از او درخواست کرد، از او چیزی خواست، از او پرسید.
- السَّائِلُ** : ۱. فا. ۲. خواهنده، گدا. ج: سَوَّلٌ و سَوَّالٌ و
- سَأَلَةٌ. ۳. هر چیز مایع و روان. ۴. «مَنْوَى»: مایع حاوی منی. ج: سَوَائِلٌ.
- السَّائِلَةُ** : ۱. مؤنث سائل. ۲. سفیدی پیشانی اسب که تا روی بینی کشیده شده باشد. ۳. گروهی از مردم که از سویی روان شوند. ج: سَوَائِلٌ. ۴. علم حرکت السوائل أو علم السوائل المتحرّكة. دانش حرکت سیالها، هیدرولیک (المو). **Hydraulics (E)**
- السَّائِمُ** : ۱. فا. ۲. آن که به میل خود هر جا که خواهد رود، سر خود رها. ج: سَوِّمٌ. ۳. چراننده، ستورچران. ج: سَوَّامٌ و سَوِّمٌ و سائمة.
- السَّائِمَةُ** : ۱. مؤنث سائِم. ۲. ستوری که رها شود تا خود بچرد و در آغل علفش ندهند، چرنده. ج: سَوَائِمٌ.
- سَابٌ - سَائِبٌ** (س ی ب) ه: آن را پس از گرفتن و نگهداشتن رها ساخت (لا).
- سَابٌ - سَائِبٌ و سَائِبٌ** : ۱. تند رفت، به شتاب گذشت، دوید. ۲. «الرَّجُلُ»: آن مرد هر جا خواست رفت. ۳. «الماء»: آب به هر سوی روان شد. ۴. «فی کلامه»: بی اندیشه سخن گفت، هر چه به دهانش آمد گفت. ۵. «ت الحیة»: مار از سوراخ خود بیرون آمد و به شتاب رفت. ۶. «ت عروق الذهب فی المعدن»: رگهای طلا در آن فلز پیدا شد.
- السَّابِطُ** : دالان سقف دار، راهرو سر پوشیده، دهلیز، بازارچه سقف دار. ج: ساباطات و سَوَائِبِطٌ.
- سَابٌ مُسَابَةٌ و سَبَابٌ** (س ب ب) ه: با او دشنامگویی کرد، هر یک به دیگری ناسزا گفت.
- السَّابِحُ** : ۱. فا، شناور. ۲. (اسب) تندرو، تیز تک. مؤ: سابحة. ج: سَبَّاحٌ و سَبَّحَاءٌ.
- السَّابِحَاتُ** ج: ۱. سابح برای غیر عاقل. و ۲. سابحة. ۳. کشتیها. ۴. ستارگان. ۵. فرشتگان.
- السَّابِرِيُّ** : ۱. متنسوب به سابور، شاپوری. ۲. پارچه یا جامه نازک و گرانبها. ۳. (زره) ریزبافت محکم. ۴. (گیاه) نازک و تازه و نیکو. ۵. از انواع بسیار خوب خرما.
- السَّابِغُ** : ۱. فا. ۲. هفتم. ج: سَبَّغَةٌ.
- السَّابِغُ** : ۱. فا. ۲. دراز، بلند، کافی و تمام.

**سَاجٌ** : سَوْجًا الحَائِكُ نَسِجَهَ : بافنده ضمن رفت و آمد بر پارچه آب پاشید، با حرکتی رفت و آمدی بر پارچه بُف نم زد.

**سَاجٌ** : سَوْجَانًا (س و ج) : آمد و شد کرد، رفت و آمد داشت.

**سَاجٌ** : سَيْجًا الكُزْمُ و نَحْوَه : پیرامون تاک و مانند آن خار و جز آن نهاد تا مردم و چارپایان را از نزدیک شدن به آن باز دارد.

**السَّاجُ** : ۱. طیلسان یا ردایی سبز یا سیاه و فراخ که خواص عالمان دین پوشند. ۲. جنسی از درختان جنگلی از تیره ساجها که تمام انواع آن بلند و ستر و دارای چوبی محکم هستند که در سقفهای بزرگ و ساخت کشتی به کار می‌رود، ساج، دلب هندی، ج : سیجان.

**السَّاجِبُ** : خیک خشک (منت). ج : سَوَاجِبُ.

**السَّاجَةِ** : ۱. یک درخت ساج. ۲. لوح یا تخته‌ای که صرّاف بر آن پول شمارد.

**السَّاجِدُ** : ۱. فَا. ۲. «فَلَانٌ سَجَدَ» : فلانی خوار و بیچاره یا بسیار فروتن است. ج : سَجَدٌ و سَجُودٌ.

**السَّاجِدَةُ** : ۱. مؤنث ساجد. ۲. درختی که فرونی میوه آن را کج کرده باشد. ۳. «عَيْنٌ سَجَدَتْ» : چشم ضعیف و کم‌سو.

**سَاجِرٌ** : مُسَاجِرَةٌ (س ج ر) : با او دوستی کرد و خلوص و یکرنگی ورزید.

**السَّاجِرُ** : ۱. فَا. ۲. سیل. ۳. سیلگاه یا جایی که سیلاب آن را پُر کند. ۴. ساکن، آرام گرفته.

**السَّاجِعُ** : ۱. فَا. ۲. آن که به نثر مسجّع و موزون نویسد یا سخن گوید. ۳. آن که در سخن گفتن و راه رفتن از حدّ میانه بیرون نرود. ۴. صورت نیکو و زیبا. ۵. ماده شتری که بانگ آن نشاط و جنب‌وجوشی (در کاروان) پدید آورد. ج : سَوَاجِعٌ و سَجْعٌ.

**السَّاجِعَةُ** : ۱. مؤنث ساجع. ۲. ماده شتر که بانگش نشاط‌آور باشد. ۳. کیوتر که صدایش را در گلو بگرداند و تحریر دهد.

**السَّابِقَةُ** : ۱. مؤنث سابق. ۲. زره) بلند و فراخ. ۳. لثّة - لثّة زشت (به سبب بلندی و نموداری آن در دهان).

**سَابِقٌ مُسَابِقَةٌ** و **سَبَاقًا** (س ب ق) : ۱. با او رقابت و هم‌چشمی کرد. ۲. بر او پیشی جست و مسابقه را از او برد. ۳. - الشیءُ : به سوی آن چیز شتافت. ۴. - بَينَ الخَیْلِ : مسابقه اسب‌دوانی برگزار کرد.

**السَّابِقُ** : ۱. فَا. ۲. پیشی‌گیرنده در نیکی و خیر. ج : سَبَاقٌ و سَابِقُونَ. ۳. اسب پیشرو و اول در مسابقه ج : سَوَابِقٌ. ۴. [کیهان‌شناسی] : ستاره‌ای در صورت فلکی حوّاء.

**السَّابِقَةُ** : ۱. مؤنث سابق. ۲. پیشی جستن، پیشدستی. ۳. پیشینه در کار «لَه فِی الامرِ سَبَقٌ» : او در این کار پیشینه دارد و بر دیگران در این امر پیشی گرفته است، پیش‌کسوتی دارد. ۴. [قانون] : پیشینه نهبکاری و کیفری «هُوَ مِنْ اصحابِ السَّوَابِقِ» : او سابقه‌دار است، پیشینه بد دارد. ج : سَوَابِقٌ و سَابِقَاتٌ.

**السَّابِلَةُ** : ۱. (سبیل) و راه سپرده شده و کوفته، راه پا سپرده. ۲. راهروان، راهسپران، رهگذران. ج : سَوَابِلٌ.

**السَّابُورَةُ** : سید و زنبیل بزرگ خاک‌کشی.

**السَّابُوطُ** : ۱. جانوری دریایی (لس). ۲. ماهی شَبُوط (ل).

**السَّابِيَاءُ** : ۱. مشیمه و پرده‌گونه‌ای که با جنین از زهدان بیرون آید. ۲. کُزّة شتر و مانند آن. ۳. خاکِ سوراخ موش صحرایی. ج : سَوَابِيءٌ.

**السَّاتَانُ** مع : پارچه ابریشمین، ساتن، اطلس (المو).  
Satin (E)

**السَّاتُ** : ششم «جاءَ فلانٌ سَاتًا» : فلانی نفر ششم بود که آمد.

**سَاتَرٌ** : مُسَاتِرَةٌ : (س ت ر) ه العداوة : دشمنی را بر او پنهان کرد، با او پنهان‌کاری کرد.

**سَاتَلٌ** : مُسَاتِلَةٌ : (س ت ل) ه : او را دنبال کرد، از او پیروی کرد.

**سَاجٌ** : سَوْجًا (س و ج) : آهسته و نرم رفت.



سَاجٌ

(المو). Abradant, Abrasive (E).  
**السَّاحِجُ وَ السَّاحِجَةُ** : ۱. فا. ۲. گوشت نیک فربه. ۳. گوسفند و میش بسیار فربه. ج. سَوَاحِجٌ. (و سَخَّاحٌ که نادر است، منت، اقم).  
**السَّاجِرُ** : ۱. فا. ۲. افسونگر، جادوگر. مؤ : ساجِرَةٌ. ۳. دانشمند. ج : سَخْرَةٌ وَ سَخَارٌ وَ سَخْرٌ. ج مؤ : سَوَاجِرٌ وَ ساجرات.  
**السَّاحِقُ** : ۱. فا. سَخَقٌ. ۲. دور، بعید.  
**سَاخَلٌ مُسَاخَلَةٌ وَ سَحَالًا هـ** : با او دشنامگویی کرد، هر یک دیگری را نکوهش کرد.  
**سَاخَلٌ مُسَاخَلَةٌ (س ح ل)** : ۱. به ساحل و کناره آمد. ۲. در ساحل راه رفت.  
**السَّاحِلُ** : ۱. فا. سَحَلٌ. ۲. کناره دریا و رود. ج : سواجل.  
**سَاخَنٌ مُسَاخَنَةٌ (س ح ن)** : ۱. با او دیداری نیک داشت، به نیکی و خوشی برخورد کرد. ۲. هـ : به شکل و شمایل و رنگ و روی او نگریست، به ریخت او نظر کرد. ۳. هـ الشیء : درباره آن چیز با او گفت و گو کرد.  
**هـ الأَمْزُ** : به خاطر آن موضوع با او رفت و آمد و آمیزش کرد، بدان سبب با او حُسن معاشرتی به هم رساند  
**السَّاحُولُ** . پوشش و غلاف حصیری و پیژری قزابه و بطری و مانند آنها. ج : سَوَاحِیلُ (لا) - ساجُول.  
**السَّاجِیُ** : فا، پاک‌کننده گِل و جز آن از روی زمین. مؤ : ساجِیَّة. ج : سَحَاة.  
**السَّاجِیَّةُ** : ۱. مؤنث ساجی. ۲. سیل زمین‌کن. ۳. بارانی سخت که زمین را بکاود و بکند. ج : سَوَاحِجُ  
**سَاخٌ سُوخًا (س و خ)** : ۱. ت قوائِمُ الذَّابِیَّةِ : پاهای ستور در زمین فرورفت. ۲. هـ الشیء فی الماء : آن چیز به تَه آب رفت، در آب ته‌نشین شد.  
**سَاخٌ سُوخًا وَ سُوخًا وَ سُوخَانًا (س و خ)** ت بهم الأَرْضُ : زمین آنان را در خود فروبرد، به کام خود کشید  
**سَاخٌ سَیخًا وَ سَیخَانًا (س ی خ)** : ۱. ت قوائِمُ الذَّابِیَّةِ : پاهای ستور در زمین فرورفت. ۲. هـ ت به الأَرْضُ :



التاجب

**سَاخَلٌ مُسَاخَلَةٌ وَ سَجَالًا (س ج ل)** : ۱. هـ با او رقابت کرد. ۲. هـ : با او مفاخره کرد، به یکدیگر فخر فروشی کردند.  
**السَّاجِنُ** : زندانبان. ج : سَجَانٌ (تا).  
**السَّاجِنَةُ** : ۱. مؤنث ساجن - سَجَنٌ. ۲. راه سیل از کوه به دره، مسیل. ج : سَوَاجِنٌ.  
**السَّاجُورُ** : قلاده سگ. ج : سَوَاجِیرُ  
**السَّاجُولُ** : پوشش و غلاف شیشه و بطری و مانند آن که غالباً از حصیر و پیژر است. ج : سَوَاجِیلٌ. - سَاخُولٌ وَ سُوخَلٌ وَ سُوخَلَةٌ.  
**السَّاجُومُ** : ماده‌ای است که با آن رنگ می‌کنند.  
**السَّاجُونُ** : آهن نرم، نرم‌ماهن.  
**سَاجِیٌ مُسَاجَاةٌ (س و ج)** : ۱. هـ در آن چاره‌جویی کرد، یا با او چاره‌جویی کرد. ۲. هـ الشیء : به آن چیز دست سایید، آن را پسود.  
**السَّاجِی وَ سَاچُ** : ۱. فا. ۲. آرمیده، ساکن، ایستاده. «بحر ساج» : دریای آرام. ۳. «طَرْفُ سَاچٍ» : چشم آرمیده، فروخته.  
**سَاخٌ سَیخًا وَ سَیخَانًا (س ی ح)** الماء : آب روان شد. ۲. هـ الظَّلُّ : سایه برگشت.  
**سَاخٌ سَیخًا وَ سَیخَانًا وَ سَیخًا وَ سَیخًا (س ی ح)**  
**ح** ۱. فی الارض : در زمین به گشت و گذار پرداخت، جهانگردی کرد. ۲. برای عبادت به سیر و سفر پرداخت. ۳. در مسجدنشیمن گزید، مسجدنشیمن شد. ۴. پیوسته روزه گرفت. ۵. هـ الظَّلُّ : سایه جابجا شد.  
**السَّاحُ** : فضای خالی از ساختمان میان خانه، صحن خانه، میان سرای، حیاط. ج : سُوْحٌ.  
**السَّاحِبُ** : ۱. فا. مؤ : السَّاحِیَّةُ. ۲. السَّاحِیَّةُ : ماشین شخم‌زنی، تراکتور.  
**السَّاحَاةُ** : ۱. جای فراخ، میدان. ۲. صحن خانه، حیاط. ۳. ناحیه، کرانه. ۴. «هو برئٌ» : او بی‌گناه است، ساحتش مبرا از گناه است. ج : سَاحٌ وَ سُوْحٌ وَ سَاحَاتٌ.  
**السَّاسِجُ** : ۱. فا. ۲. ساینده، تراشنده، ماده‌ای مخصوص ساییدن و تراشیدن و زدودن و حک کردن

**السَّادِنُ** : ۱. فا. ۲. دربان، پرده‌دار، حاجب. ۳. پرده‌دار و خادم کعبه. ج: سَدَانٌ و سَدَنَةٌ.

**السَّادِي** : ۱. فا. ۲. شتر خوش گام و رهوار. ۳. آن که هر جا شب آید همانجا بیتوته کند. ج: سَدِي و سَدَاء. ۴. لغتی در سادِس، ششم (الر)

**السَّادِجُ** ف مع: ۱. ساده، بسیط. ۲. پارچه و هر چیز بی‌نقش و نگار. ۳. خالص و ناب. ۴. ساده‌لوح و پاکدل، زودباور. ۵. «حَجَّةٌ سَادِجَةٌ»: دلیل نارسا. ج: سَدِجٌ.

**سَارٌ** و **سَوْرٌ** (س و ر) الحائِطُ: از دیوار بالا رفت.

**سَارٌ** و **سَوْرٌ** و **سَوْرَةٌ** (س و ر): ۱. برجست، جهید، پرید. ۲. خشم گرفت. ۳. «الْمَقَاتِلُ فِي الْحَرْبِ»: جنگجو در جنگ حمله کرد. ۴. «الشَّرَابُ فِي رَأْسِهِ»: شراب در سر او به گردش افتاد، اثر کرد.

**سَارٌ** و **سَيْرٌ** و **تَسْيَارٌ** و **مَسِيْرٌ** و **مَسِيْرَةٌ** و **مَسَارٌ** و **سَيْرَةٌ** (س ی ر): ۱. به راه افتاد، سیر کرد. ۲. کوچ کرد، گذاشت و رفت. ۳. «الْمَثَلُ فِي النَّاسِ»: آن مثل در میان مردم رایج و معروف شد. ۴. ه اوبه: او را به راه انداخت، به راه رفتن واداشت. ۵. «الدَّائِبَةُ»: برستور سوار شد. ۶. «السَّنَةُ»: بدان شیوه رفتار کرد. ۷. ساز الجیش: لشکر کشید (مَفْرَجُ الْكُرُوبِ فِي اخْبَارِ بَنِي اَيُّوب).

۸. «بِزَعْنِكَ»: برو و شک و جدل را رها کن، سر خود گیر و برو!

**السَّارِبُ** : ۱. فا. ۲. آن که بدون هدف و هر جا که پیش آید برود، پرسه زننده. ۳. آشکار، نمایان. ۴. «غَزَالٌ»: آهوی رونده به چراگاه خود.

**السَّارِجُ** : ۱. فا. ۲. روشن مانند (سراج) چراغ «جَبِيْنٌ»: پیشانی روشن و نورانی.

**السَّارِحُ** : ۱. فا. ۲. چوپان. ۳. ستور چرنده.

**السَّارِحَةُ** : ۱. مؤنث سارِح. ۲. ستور چرنده. ج: سوارِح. ۳. «ماله» و لایارِحَة: او چیزی ندارد.

**السَّارِدُ** : ۱. فا. ۲. پینه‌دوز، تعمیرکننده کفش.

**سَارٌّ** و **مَسَارَةٌ** و **سِرَارٌ** (س ر ر): ۱. ه اوبه: او را ز گفت، با او سزی در میان نهاد، او را از راز خود آگاه کرد. ۲. ه اوبه: او درگوشی سخن گفت، نجوا کرد.

زمین او را در خود فروبرد، به کام خود کشید. ۳. ه اوبه: «السَّخْرُ»: تخته سنگ در زمین استوار و پابرجا شد.

**السَّاجِرَةُ** : ۱. مؤنث ساجِر. ۲. کشتی‌ای که باد موافق یافته است. ج: ساجِرَات و سَواجِر.

**السَّاجِنُ** . ۱. فا. ۲. گرم، داغ. ج: سَخِنٌ و سَخَانٌ.

**سَادٌ** و **سَيَادَةٌ** و **سُوْدَادٌ** و **سُوْدَادٌ** و **سَيْدُوْدَةٌ** (س و د): ۱. شریف شد، والا گشت. ۲. ه اوبه: «القَوْمُ»: مهتر و سرور و رئیس آن گروه شد. ۳. ه اوبه: در شرف و بزرگی بر او برتری یافت. ۴. ه اوبه: بر او پیشی گرفت و او را پشت سر خود نهاد. ۵. ه اوبه: با او رازگویی کرد (الر).

**سَادٌ** و **سَوَادٌ** (س و د): آبی نوشید که بر روی آن زردی یا زنگار نشسته بود.

**السَّادَةُ** ۱. ج: سَيِّدٌ. ۲. ف مع: ساده، بسیط. ۳. پارچه یا صفحه یا دیوار و هر چیز بی‌نقش و نگار. ۴. آب یا جز آن که با چیزی نیامیخته باشد، ساده.

**السَّادِحُ** : ۱. فا. ۲. شخص نیکو حال و توانگر و منعم. ج: سَدِجٌ.

**السَّادِحَةُ** : ۱. مؤنث سادِح. ۲. پاره ابر غلیظ که از سنگینی بی‌حرکت مانده باشد. ج: سَوادِح.

**السَّادُ** : ۱. فا، سد کننده، مانع. ۲. استوار، محکم. ۳. سخن راست. ۴. راستگویی، درست‌گفتار (اَقَم).

**السَّادَةُ** : ۱. مؤنث سادٌ. ۲. چشم فراخ که خوب نبیند. ۳. ماده شتر پیر. ج: سَدَدٌ.

**السَّادِرُ** : ۱. فا. ۲. سرگشته، سراسیمه. ۳. بی‌پروا، بی‌باک. ۴. «تَكَلَّمَ سَادِرًا»: بی‌وقفه سخن گفت. ۵. «جاء سادراً»: از غیر جهت همیشگی خود آمد. ۶. ه اوبه: به لحاظ بزرگواری از چیزی درگذرد. ۷. «بَعِيْرٌ»: شتری که از شدت گرما خیره شود.

**السَّادِرَانُ** ف مع: ماده‌ای سرخ رنگ که در رنگریزی بکار می‌رود، ساداوران.

**السَّادِسُ** : ششم، ششمین.

**السَّادِلَاتُ** : راسته‌ای از حشرات رده رگیبالان که تمام انواع آن بزرگ جثه‌اند و نوزاد آن آبزی و گوشتخوار است. Megaloptera (E)



السنفرايس

**السناس** : ۱. حشره بیدلباس. ۲. کرم ریز و شپشک. ۳. کرم خوردگی دندان. ۴. هر چیز کرم خورده و پوسیده مانند دندان. ۵. کارگزار و کاردان، مصلحت‌اندیش. **السناسة** : ۱. مؤنث ساس. ۲. ج: سائس. **السناسفراس** مع: درختی از تیره غارها که یک جنس و یک نوع بیشتر ندارد، چوب زرد رنگ آن در صنعت بکار می‌رود و برگهای آن را پس از خشکاندن و کوبیدن به عنوان ادویه غذا مصرف می‌کنند، ساسافراس. **السناسم** : درخت آبنوس.

**ساطئ سوطاً** (س و ط) ۱. الشیء: آن چیز را درهم آمیخت، آن را با چیز دیگر آمیخت. ۲. ~ الأمر: کار را واژگونه کرد. ۳. ~ الذآبة: ستور را تازبانه زد. ۴. ~ القدر: دیگر را با چمچه برهم زد. ۵. ~ الحرب: جنگ را دامن زد و بدان پرداخت، وارد جنگ شد. **ساطئ سوطاً و سوطاناً** (س و ط) ۱. نفسه: دلش گرفت، به هم فشرد، تنگدل شد. ۲. ~ الشیء: آن چیز آشفته و پریشان شد.



السرة

**الساطر** : ۱. ۲. قصاب. ج: سطر و سطره.



الساطور

**الساطور** : ۱. کارد قصابی. ۲. کاردی پهن و تیز و سنگین که با آن استخوان شکنند، ساطور. ج: سواطیر. **ساطی مساطة و سطاء** (س و ط و) ۱. ه: با او مدارا کرد. ۲. ~ ه: بر او سخت گرفت (از اضاذ). **الساطی** : ۱. ۲. اسب فراخ گام. ۳. اسبی که هنگام دویدن دم خود را بلند کند. **ساعئ سوعاً** (س و ع) ۱. ت الماشیة: گله به چراگاه رفت یا بی‌چوپان به خود رها شد. ۲. ~ الشیء: آن چیز تباہ شد، فاسد و ضایع گردید.

**ساعئ سنعاً و سنعاً** (س ی ع) ۱. الماء: آب بر روی زمین روان شد. ۲. ~ السراب: آب‌نما موج زد و جنبان به نظر رسید. ۳. ~ الشیء: آن چیز ضایع و تباہ شد. **الساع** ج: ساعه از مصدر سوع.

**الساعة** ۱. ج: سائع. ۲. جزئی از زمان (که سپری شونده است) «مضت من اللیل»: پاره‌ای از شب گذشت. ۳. مقدار یک بیست و چهارم از شبانه‌روز که



الساعة

**السنار** : ۱. ۲. شادی آور، شادی بخش. «خبیر ~»: خبر شاد کننده.

**سارع مسارعة** (س ر ع) ۱. إلى الأمر: بدان کار شتاب و مبادرت کرد. ۲. ~ فی الأمر: در آن کار کوشید، سعی کرد.

**سارق مسارقة** (س ر ق) ۱. ه التظر أو ~ التظر إليه: دزدیده به او نگریست، زیرچشمی او را نگاه کرد. ۲. ~ ه السمغ: دزدیده به سخن او گوش داد، استراق سمع کرد.

**السارق** : ۱. ۲. دزد. ج: سرقه و سراق.

**السارقة** : ۱. مؤنث سارق. ۲. غل، بند و زنجیر. ج: سوارق

**السنارواء** : ۱. شادی، سرور. ۲. آسایش، فراخی زندگانی و نرمی و آسانی.

**السناروة**: اژه کوچک.

**ساری مسارة** ۱. (س ر و) ه: به او فخر فروشی کرد. ۲. (س ر ی) ه: با او شبانه راه پیمود، شب‌زوی کرد.

**السناری** : ۱. ف، سرایت کننده، اثر کننده. ۲. شیر بیشه. ۳. ساری المفعول: نافذ، مؤثر، کارآمد، ماده یا دارویی که هنوز خاصیت خود را از دست نداده (المو). ج: سرة. Effective (E)

**السناریة** : ۱. مؤنث ساری. ۲. ذکل کشتی. ۳. چوب پرچم عمودی و بلند و ثابت در پادگانها و جز آنها (الر). ۵. باران شبانه. ۶. تکه ابری که شب هنگام بیاید. ۷. گروهی که شبانه راه روند و سفر کنند. ۸. مسری، واگیردار «الأمراض ~»: بیماریهای واگیردار. ج: سواروی و سوار.

**سائس سوساً** (س و س) الحب أو نحوہ: در دانه و مانند آن شپشه افتاد، شپشه زد.

**سائسئ سیاسة** (س و س) ۱. الدواب: دامپروری کرد، ستوران را تیمار و مهتری کرد. ۲. ~ الإبل: از شتران نگهداری کرد. ۳. ~ القوم: رهبری و اداره امور آن قوم را برعهده گرفت، بر آنان حکومت کرد. ۴. ~ الأمر: آن کار را از پیش برد و ترتیب داد، اداره کرد.



سَاعَةٌ رَمَلِيَّةٌ

شامل ۶۰ دقیقه است، یک ساعت از زمان. ۴. وقتی که قیامت در آن برپا شود. ۵. مطلق قیامت. ۶. ابزار زمان‌نما، ساعت (مَجْجِي، بَغْلِي یا جِيبي، ديوارى، رومیزی). ۷. «الشمسيّة»: زمان‌نما یا ساعت آفتابی. ۸. «الزّميّية»: زمان‌نما یا ساعت شنی. ۹. «المائيّة»: زمان‌نما یا ساعت آبی. ۱۰. «الصّفْر»: ساعت یا لحظه صفر (در اصطلاح نظامی ساعت و لحظه‌ای سزى که برای آغاز کردن عملیات جنگی معین می‌شود). ۱۱. [کیهان‌شناسی]: صورتی جنوبی در مشرق بخش آخر صورت فلکی نهر. ۱۲. اکنون، حالا، الآن، السّاعة. ۱۳. شماره‌انداز، کنتور (المو). ج: ساع و ساعات. Counter (E)



السّاعِد

سَاعَدٌ مُسَاعِدَةٌ (س ع د) ه: او را یاری کرد، به او مساعدت و یآوری رساند. السّاعِد: ۱. فا. ۲. ساق دست، مابین مِج دست و آرنج. ۳. راه آب و جویبار به سوی رود و دریا. ۴. جای مغز در استخوان. ۵. رئیس و بزرگ. ۶. «الطّائِر»: دو بال پرند. ۷. [تشریح]: رگی که از آن شیر در پستان و مجاری سر پستان فرود آید. ۸. [صنعت]: بازوی میل لنگ که میان زانویی میل‌لنگ و شفت قرار دارد. ۹. «شدّ علیّ» ه: او أخذب ه: او را یاری کرد، دست او را گرفت ج: سواعِد. ۱۰. «أمرّ ذو سواعِد»: کاری که راهها و روشهای متعدّد دارد.



السّاعُوْبِيَّة

السّاعِدَة: ۱. مؤنث ساعِد. ۲. چوب یا دسته‌ای که قرقره و چرخ را نگاه می‌دارد. ۳. واحد ساعِد، یک ساق دست. ۴. «السّاق»: استخوان درشت نی ساق پا. ۵. واحد سواعِد. مجاری آب به سوی رود و دریا و مجاری شیر به سوی پستان و سوراخهای سر پستان. ۶. ساق‌بند مسین یا زرین و سیمین، النگو. ۷. [ریاضیات]: علامتی در علم جبر که اعداد در میان آن قرار می‌گیرد و به این شکل است. [ ]، کروشه. ج: سواعِد.

سَاعَرٌ مُسَاعِرَةٌ (س ع ر) ه: با او بر سر (بِغْر) نرخ کالا چانه زد.

السّاعِر: ۱. فا. ۲. فتنه‌انگیز، شرّ برپاکننده. ج: سَعْر و

سَعْرَة. سَاعَفٌ مُسَاعَفَةٌ (س ع ف) ه: او را یاری کرد، به او مدد رساند. ۲. ه: با او در کار موافقت و سازگاری کرد.

السّاعِل: ۱. فا. ۲. جای سرفه از گلو، (اطلاقاً) گلو. ۳. دهان.

السّاعُور: ۱. تنور. ۲. آتش. ج: سواعِیر ← سَعِیر.

السّاعُورَة: آتش. ج: سواعِیر.

سَاعَى مُسَاعَاةٌ و سِباعَةٌ (س ع ی) ه: در دویدن بر او چیره شد. ۲. ه: با او دوید. ۳. ه: در دویدن با او مسابقه داد.

السّاعِی: ۱. فا. ۲. مأمور گرد آوردن زکات. ۳. تحصیلدار، مأمور وصول مالیات، خراج‌گیر، باج‌ستان. ۴. پیک و قاصد، پیام‌رسان. ۵. نامه‌رسان، پستی‌چی. ج:

سِباعَةٌ

سَاعٌ سِباعَةٌ (س و غ) ه: الشراب: نوشیدنی راگوارا و مطبوع گرداند. ۲. ه: الشراب: نوشیدنی راگوارا و آسان فرورونده به گلو یافت. ۳. ه: ت به الأرض: زمین او را در خود فرو برد.

سَاعٌ سِباعَةٌ و سِباعَةٌ (س و غ) ه: الشیء: آن چیز دلپذیر بود. ۲. ه: الشراب أو الطّعام: نوشیدنی یا خوردنی به نرمی از گلو پایین رفت، گوارا و مطبوع بود. ۳. ه: الأمرّ: آن کار روا بود، مجاز شد.

سَاعٌ سِباعَةٌ (س ی غ): نوشیدنی آسان به گلو فرورفت. مانند ساع سِباعَةٌ است.

السّاعِیب: ۱. فا. ۲. گرسنه.

السّاعِیدَة: گوساله یا شتر بچه چاق و سیر شیر.

السّاعُو مع: کوبیدهٔ پیه خُرما، آرد پنیرک خرما (المو). Sago (E)

السّاعُوْبِيَّة مع: درختی پایا از تیرهٔ نخلها که از مغز و ریشهٔ آن ماده‌ای نشاسته‌ای و غذایی به دست می‌آید، نخل ساگو، نخل النَّشا.

سَافٌ سِباعَةٌ (س و ف) ه: علیّه: بر آن صبر و

شکیبایی ورزید، بر او صبور و شکیبا شد. ۲. ه: الشیء:



- آن چیز را بویید.
- سَافَ سَوْفَاتُ الدَابَّةِ** : ستور در بیماری دامی همه گیر سواف مُرد.
- سَافٌ بِ سَيْفًا** (س ی ف) ۱. او را با شمشیر زد. ۲. دست یا پوست اطراف ناخن او ترک خورد، قاچ قاچ شد.
- السَّافُ** : ۱. یک رده آجر یا خشت یا سنگ یا گِل و ملاط از دیوار، یک رج، یک لایه افقی از دیوار، چینه. ج: **أَسْفُ** و سافات. ۲. خاک یا جز آن که باد آن را برانگیزد و بلند کند. واحدش سَافَةٌ است. ۳. پرنده‌ای از مرغان شکاری. ج: **سَيْفَانُ**.
- السَّافَاتُ ج:** سافات (به معنی ۱).
- السَّافَةُ ۱ ج:** سائف. ۲. واحد ساف، یک رج از دیوار، یک چینه، یک رده آجر یا خشت یا سنگ و ملاط بر دیوار. ۳. زمین حد وسط ریگزار و زمین سخت. ج: **أَسْفُ** و سافات.
- سَافَحٌ مُسَافِحَةٌ و سِيفَاحًا** (س ف ح) المرأة: با آن زن زنا کرد.
- السَّافِحُ** : ۱. فا. ۲. اشک جاری. ج: سوافح.
- سَافَذٌ مُسَافِذَةٌ** (س ف د): هماغوشی کرد، همخوابه شد (المو).
- سَافِرٌ مُسَافِرَةٌ و سِيفَارًا** (س ف ر): ۱. مسافرت کرد، به سفر رفت. ۲. مُرد، درگذشت، به سفر آخرت رفت. ۳. **سَفَرٌ** - عنه الحَمَى: تب از او دور شد، تب او برید.
- السَّافِرُ** : ۱. فا. ۲. زن بی حجاب، گشاده روی. ج: سوافر. ۳. مسافر. ج: **أَسْفَارٌ و سَفْرٌ و سَفْرَةٌ و سَفَارٌ**. جج: **أَسَافِرُ**. ۴. نویسنده، کاتبِ **أَسْفَارٍ**. ۵. از فرشتگانی که اعمال مردم را می‌شمارند و می‌نویسند. ج: **سَفْرَةٌ**. ۶. اسب کم‌گوشت. ج: **سَفْرٌ**.
- السَّافِرَةُ** : ۱. مؤنثِ سافر. ج: سوافر. ۲. مسافران. ۳. گیاهی آبی و پایا با ساقه زیرزمینی از تیره سیب‌زمینیها، **جُلُ و زَغُ آبی**، اسپرغان.
- Sparganium (S). Bur-reed (E)
- السَّافِطُ** : ۱. فا. ۲. عنوان قاضی و حکمران (کارتاز)
- قرطاجه در قدیم (الر).
- سَافَعٌ مُسَافِعَةٌ و سِيفَاعًا** ۱. با او جنگ و قتال کرد، با یکدیگر کارزار کردند. ۲. ه. او را دور کرد، یکدیگر را پس زدند. ۳. ه. دست در گردن یکدیگر انداختند، با هم معانقه کردند (الر).
- سَافَلٌ مُسَافِلَةٌ** (س ف ل) ه: در پستی و فرومایی با او رقابت کرد، در پستی روی دست او بلند شد.
- السَّافِلُ** : ۱. فا. ۲. پست، فرومایه، ناچیز. ۳. پایین. ج: **سَفَلَةٌ و سَفَلٌ و سَقَالٌ و سَفْلَانُ**.
- السَّافِلَةُ** : ۱. مؤنثِ سافل. ۲. نشیمنگاه آدمی، مقعد انسان. ۳. نیمه پستی و پایین نیزه که به آهن ته نیزه منتهی می‌شود. ۴. پایین رودخانه یا جز آن، پایین دست. ج: سوافل.
- السَّافِينُ** : ۱. فا. ۲. [تشریح]. سیاهرگ سافین، هریک از دو سیاهرگ بلند میان ساق پا.
- السَّافِينَةُ** : ۱. مؤنثِ سافین. ۲. بادی که روی زمین را بخرشد و بترشد و لایه‌ای را برگیرد، بادِ خاکروب. ج: سوافین.
- سَافَهُ مُسَافِهَةٌ و سِيفَاهَاً** (س ف ه) ۱. با او به ردّ و بدل کردن دشنام پرداخت، به یکدیگر دشنام دادند. ۲. **سَفَهُ الدُّنَى**: نزدیک خم شراب نشست و گاه به گاه از آن نوشید. ۳. **السَّارِبُ**: در باده‌خواری زیاده‌روی کرد. ۴. ه. **السَّارِبُ**: او را به شراب‌داری یا میگساری بسیار واداشت. (الر). ۵. **سَفَهُ النَّاقَةِ الطَّرِيقِ**: شتر در راه تند و سبک رفت، شتابان روان شد.
- السَّافِيهِ** : ۱. فا. ۲. نادان، گول، کم‌خرد. ۳. سخت تشنه.
- سَافِيٌ مُسَافِئَةٌ** (س و ف) ۱. ه: در تند رفتن با او مسابقه داد. ۲. ه: او را دشنام داد، به یکدیگر ناسزا گفتند. ۳. ه: او را درمان کرد.
- السَّافِيَا** : ۱. گرد و غبار. ۲. باد گرد و خاک‌انگیز.
- السَّافِيَّةُ** : ۱. باد گرد و خاک‌انگیز. ۲. [تشریح]: رگی درونی در پشت به درازا که رگ قلب بدان پیوسته است. ج: **السَّوْفِيُّ و سَوَافٍ**.
- سَاقٌ سَوَاقٌ و سِيفَاقٌ و سِيفَاقَةٌ و مَسَاقًا** (س و ق) ۱.

**السَّاقَةُ** ۱. ج: سَائِق. ۲. دنباله لشکر، مایه دار قشون. ۳. گروه سواران یا پیادگان. ۴. همراهان سلطان، موكب.

**سَاقٌ مُسَاقِطَةٌ** و **سِقَاطٌ** (س ق ط) ۱. هم: آنها را پیاپی به زیر انداخت، پیاپی افکند. ۲. ه الحدیث: یکی سخن دیگری را شنود و سپس سخن گفت و آن دیگری گفته او را شنود و آنگاه به سخن درآمد. ۳. ه الفرش العَدُوّ: اسب نرم و آهسته دوید. ۴. ه الفرش الخیل: آن اسب از گروه اسبان پیشی گرفت.

**السَّاقِطُ**: ۱. فا، فروافکننده. ۲. فرومایه، ناکس، بدگهر، فاسد. ۳. کم‌خرد، ناقص عقل. ۴. ه فی یده: بشیمان. ج: سَقَاطٌ و سِقَاطٌ. ۵. [تشریح]: پوسته پوشاننده زهدان از درون، غشاء مخاطی درون رَجم، غشاء فانی. Decidua (E)

**السَّاقِطَةُ**: ۱. مؤنث ساقط. ۲. ناکس و فرومایه (برای مذکر و مؤنث یکسان است). ۳. ناقص عقل، کم‌خرد. ۴. میوه نارس از درخت ریخته، پادختی کال. ج: سَوَاقِطٌ.

**السَّاقُورُ**: ۱. گرمی، حرارت. ۲. آهن گداخته داغ نهادن

**سَاقِيٌّ مُسَاقَاةٌ** (س ق ی) ۱. هر یک به دیگری آب یا نوشابه‌ای نوشاند، به یکدیگر نوشاندند. ۲. ه شیمان: چیزی به او نوشاند. ۳. ه شجرة أو أرضاً: درخت یا زمین خود را در برابر سهمی از محصول به او واگذار کرد تا وی آن را نگهداری و آبیاری و اصلاح کند.

**السَّاقِي**: ۱. فا. ۲. آبیاری، آب‌ده. ۳. شراب دهنده، باده‌گردان مجلس، ساقی. ج: سَقَاءٌ و سَقَاةٌ و سَقِيٌّ.

**السَّاقِيَّةُ**: ۱. مؤنث ساقی. ۲. زنی که در میکرده به می‌گساران شراب دهد، زنی که پشت بار مشروب‌فروشی کار می‌کند، خادمه میخانه (المو). Barmaid (E) ۳. نهري بزرگتر از جوی، جویبار. ۴. چرخ آبکشی، چرخ چاه، دولاب ج: سَوَاقِيٌّ.

**سَاقٌ سَوَاقٌ** (س و ک) ۱. الشیء: آن چیز را مالید. ۲. ه أسنانه بالعود: دندانهای خود را با چوب و مانند آن سایید و پاک کرد، مسواک زد و پاکیزه کرد.

المَاشِيَّةُ: ستور را از پشت راند، ستوررانی کرد. ۲. ه السیارة: اتومبیل را راند، اتومبیل‌رانی کرد. ۳. ه الحدیث: نیکو و پیاپی سخن گفت، نیک سخن راند، گفت‌وگو کرد. ۴. ه إليه المال: آن مال را نزد او فرستاد، روانه کرد، پیشکش کرد. ۵. ه المهز إلى امرأته: مهریه زن خود را به وی داد. ۶. ه ت الريح التراب: باد خاک برانگیخت، گرد و خاک بلند کرد.

**سَاقٌ سَوُوقًا** المریض: بیمار به جان‌کندن افتاد، به حال احتضار درآمد.

**سَاقٌ سَوُوقًا و سِیَاقًا** (س و ق) ۱. ه: به ساق پای او زد. ۲. ه المریض نفسه أو بنفسه. بیمار به جان‌کندن افتاد، به حال احتضار درآمد.

**السَّاقِ**: ۱. ساق پا (مؤنث). ۲. تنه درخت، ساقه. ۳. اندامی مستقیم میان ران و مفصل پای حشرات. ۴. جان، نفس «لَايَدٌ لِي مِنْ قِتَالِهِمْ وَلَوْ تَلَفْتُ سَاقِي»: مرا از جنگ با آنان گزیری نیست گرچه جانم از دست برود (علی (ع)، در جنگ شراه) (لس). ج: سَوُوقٌ و سِیَاقٌ و أسواقٌ و أسواقٌ. ۵. سَاقٌ حَزْرٍ: قمری، نر، فاخته نر. کبوتر (لس). جوجه کبوتر (لس). و گفته‌اند: آواز قمری (لس). ۶. ه العارِشَةُ: ساقه بالارونده. ۷. ه

الأرضية: ساقه زیرزمینی، ریزوم. ۸. ه العسقولية: ساقه غده‌ای. ۹. ه هندسه: ضلع، بر مثلث متساوی‌الساقین: مثلثی که دو ضلعش مساوی یکدیگر باشند. ۸. ه قاموا علی: سخت برپا ایستادند و کوشیدند، همت ورزیدند و سختیها را تحمل کردند. ۹. ه قامت الحرب علی: جنگ برپا شد و سخت گردید، شدت یافت. ۱۰. ه وُلِدُوا عَلَي: واحده: پسران پیاپی زاییده شدند بی‌آنکه دختری میان آنان زاییده شود، بر یک پا و پایه و از یک جنس به دنیا آمدند. ۱۱. ه قَزَعٌ لِلأَمْرِ: ه: برای آن کار دامن به کمر زد. ۱۲. ه كَشَفَ الأَمْرَ عَنْ: ه: کار دشوار شد. ۱۳. ه شَمَّرَ أو كَشَفَ عَنْ: ه: بزرگ و دشوار شد. ۱۴. ه التَّيْدَقِيَّةُ: قنطاق تفنگ، پاشنه تفنگ. ج: سَوُوقٌ و سِیَاقٌ و أسواقٌ.

**السَّاقِبُ**: ۱. فا. ۲. نزدیک. ۳. دور، بعید (از اضداد).



السَّاقِ



السَّاقِ العارِشَةُ

روی بینی حیوان کشیده و گسترده شد.  
**السَّالِبُ** : ۱. فا. ۲. مادر یا ماده شتر بچه مرده یا بسقط شده. (صفتی برای مؤنث به صیغه مذکر مانند حامل به معنی حامله) ۳. مال زبا، راهزن، غارتگر، آن که جامه و سلاح مقتول جنگی را بر می‌گیرد یا می‌رباید. ۴. [ریاضیات و فیزیک]: عدد یا بار منفی (ضد مثبت) ۵. [چشم پزشکی]: گشتن چشم به طرف چپ. ۶. [فیزیک، نور]: فیلم یا شیشه منفی عکس، نگاتیف. ۷. [منطق] «القول -»: قضیه سالبه که نسبت حکمیته در آن منفی است (برخلاف قضیه موجبه) مؤ: سالبه. ج: سلاب.

**السَّالِحُ** : ۱. فا. ۲. سلاحدار، مسلح.  
**السَّالِخُ** : ۱. فا. مؤ: سالخه. ۲. [دامپزشکی]: بیماری جرب یا گری شتر که موجب کنده شدن پوست حیوان شود. ۳. مار سیاه. مؤ: أسوذة (از غیر لفظ مذکر خود). ج: سالخه و سواخ و سلخ و سلخه.

**السَّالِخَةُ** : ۱. مؤنث سالخ (به معنی ۱). ۲. ج: سالخ.  
**السَّالِسُ** : ۱. فا. ۲. نرم، ملایم، روان (به معنی سلیس). ۳. رام.

**سَالَفٌ مُسَالَفَةٌ** (س ل ف): ۱. پیشی گرفت. ۲. ه - ه فی الأمر: در آن کار با او برابری نمود، مسابقه گذاشت. ۳. ه - ه فی الأرض: با او راه رفت، همراهش شد، همسفر شد.

**السَّالِفُ** : ۱. فا. ۲. گذشته، پیشین، الزمان - و - و الأزمان: روزگار گذشته، زمانهای پیشین. ۳. یاد شده در قبل. ۴. پیشی گرفته. ۵. موی شقیقه ج: سالف و سلاف.

**السَّالِفَةُ** : ۱. مؤنث سالف. ۲. کنار گردن، پهنه گردن. ۳. بخش پیشین گردن اسب و دیگر ستور. ج: سوالف.  
**السَّالِقَةُ** : زنی که در مصیبت به آواز بلند بگرید و بر سر و سینه و صورت خود زند و چهره خراشد. ج: سوالق.

**السَّالُ** : ۱. فا. ۲. دزد. ج: سلال و سوال. ۳. دزه فراخ و ژرف و پر درخت (لس، لا). ۴. سیلگاه تنگ و ژرف در میان دزه (الر). ج: سلالن.

**سَالَمٌ مُسَالَمَةٌ** و **بِسَالَمًا** (س ل م): ه - ه با او آشتی کرد،

**ساک** - **سبواکاً** (س و ک): سست و آهسته راه رفت، با ناتوانی راه پیمود.

**السَّايِبُ** : ۱. فا. ۲. «الماء - علی الأرض»: آب روان بر روی زمین بدون کندن آبراه، آبی که خود بر روی زمین راه افتاده باشد. ۳. «إلی الأرض»: آبی که از جایی (مثلاً از ناودان) به روی زمین فروریزد یا از ظرفی (مثلاً از قوری) به زیر یا به ظرفی دیگر (مثلاً به استکان) بریزد (به معنی سکیب است).

**سَاكَتٌ مُسَاكِنَةٌ** (س ک ت): ه - ه از لحاظ سکوت و آرامی بر او پیشی یافت (الر).

**السَّاکِرُ** : ۱. فا. ۲. آب یستاده، راکد. ۳. «لیل -»: شب آرام و بدون باد.

**السَّايِعُ** : ۱. فا. ۲. مرد غریب، بی خانمان، دور از وطن.  
**السَّايِفُ** : ۱. فا. ۲. چوب بالای در که زبانه فوقانی محور لنگه در داخل حفره آن می‌شود. ج: سواکیف.

**سَاكِنٌ مُسَاكِنَةٌ** (س ک ن): ه - ه با او در یک خانه سکونت گزید، با او همخانه شد. ۲. ه - ه با او همنشین شد.

**السَّايِنُ** : ۱. فا. ۲. آرام، ایستاده. ۳. [مکانیک]: بخش ثابت در هر دستگاه که چرخ به درو آن می‌گردد، جزء ثابت ماشین، مدار. ج: سگان. ۴. [نحو]: «الحرف -»: حرفی که حرکت (زبر و زیر و پیش) نداشته باشد (علامت حرف ساکن جزم (ث) است).

**السَّاکُوْتُ**: شخص بسیار خاموش.  
**السَّاکُوْتَةُ**: ۱. مرد بسیار خاموش (ه علامت مبالغه است - مقدمه ص ۳۴). ۲. زن آرام و خاموش. ۳. آرام ایستاده. ۴. مرگ ناگهانی، سکنه.

**سَأَلَ - سَوَّالًا و سَوَّالًا** (س و ل): ۱. پرسید، سؤال کرد. ۲. خواست، طلب کرد (مخفف سأل و لغتی در آن است).

**سَأَلَ - سَبَّالًا و سَبَّالًا و مَسَّالًا و (لا) سَبَّوْلَةً** ۱. الماء أو غیره: آب یا جز آن روان شد. ۲. ه - ه ت الخیل أو نحوه: سواران یا همانند آنان از هر سوی سرازیر شدند. ۳. ه - ه الترة: سفیدی پیشانی اسب تا

هر یک با دیگری آشتی کرد، با یکدیگر آشتی کردند.

**السَّالِم** : ۱. فا. ۲. پوست میان چشم و بینی. ۳. صرف فعلی که حروف اصلی آن هیچ یک از حروف عِلت (وای) و همزه و مضاعف نباشد مانند ضَرَبَ.

**سَامٌ سُوْمًا و سُوَامًا** (س و م) ۱. البَائِغُ البِضَاعَةَ أو بَهَا: فروشنده کالا را عرضه کرد و بهای آن را گفت. ۲. - المشتري البِضَاعَةَ أو بَهَا: خریدار بهای کالا را برای خرید پرسید، یا بهایی برای خرید کالا پیشنهاد کرد. ۳. - الرَّجُلُ: ملازم آن مرد گشت و از او جدا نشد. ۴. - الماشية على الحوض: ستور را بر سر آب برد، به آبشخور برد. ۵. - ه الأَمْرُ: آن کار را به او تکلیف کرد، به گردن او انداخت. ۶. - ه حاجةٌ: برآوردن حاجتی را به او تکلیف کرد. ۷. - الماشية: ستور را رها ساخت تا بچرد. ۸. - ت الماشية: ستور سر خود به چراگاه رفت و به میل خود چرید. ۹. - الطائِرُ على الشيء: پرندۀ گرد آن چیز چرخ زد. ۱۰. - ه خَسْفًا: او را خوار داشت.

**السَّام** : ۱. رگه‌های زر و سیم در سنگ یا در فلز دیگر واحدش سَامَةٌ است. ۲. زر، طلا. ۳. زر و سیم گداخته و ناب. ۴. مرگ. ۵. نوعی از گیاه خیزران، نوعی نی.

**السَّامِبَا** مع. نوعی رقص فرنگی (المو) (Samba (E) **سَامَتٌ مُسَامَتَةٌ** (س م ت) ه: با او روبه‌رو شد «سَامَتَتِ الشَّمْسُ رَأْسَهُ»: آفتاب مقابل سر او بود.

**السَّامَةِ** ۱. ج: سَائِمٌ. ۲. واحد سام، یک قطعه زر یا سیم. ج: سَائِمٌ. ۳. واجد سام، یک تکه بوته خیزران. ۴. گودال کوچک، چاله.

**السَّامِد** : ۱. متحیر، حیران، سرگردان. ۲. غفلت زده، غافل، بی‌خبر. ۳. سرگرم به بیهودگی و لَهْوٌ. «وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ» (قرآن مجید، النجم، ۶۱): و شما حیرت زده غافل و به بیهودگی مشغولید. در تعبیر قرآنی تمام این معانی و مفاهیم سه‌گانه در کلمه «سامد» نهفته است (اعم). ۴. کودن. ۵. خودپسند، متکبر. ۶. پستان پُر شیر و برآمده. «وَعَاءٌ -»: ظرف انباشته و پُر پیمان.

**سَامَرٌ مُسَامِرَةٌ** (س م ر) ه: برای او در شب هنگام (سَمَر) افسانه گفت، شبانه با او به گفت‌وگو نشست

**السَّامِر** : ۱. فا. ۲. افسانه‌پرداز، داستان‌سرای. ج: سَمَرٌ و سَمَارٌ. ۳. محفل قصه‌گویی، مجلس داستان‌سرای.

**السَّامِرَةُ**: اسم جمع به معنی متسامرین، افسانه‌پردازان، داستان‌سرایان (المنذ). ۲. جماعتی در فلسطین که در پاره‌ای عقاید دینی با یهود مشارکت و در پاره‌ای مخالفت دارند.

**السَّامِرِيُّ**: منسوب به طایفه سامِرَة.

**السَّامِط** : ۱. فا. ۲. آب‌جوشان و سوزان. ۳. شیری که مژه آن برگشته باشد و به تشریح بزند.

**السَّامِع** : فا، شنونده. ج: سَمَاعٌ و سَمْعَةٌ. **السَّامِعَان** : دو گوش (اندام شنوایی).

**السَّامِعَةُ** : ۱. مؤنث سامع. ۲. گوش. ۳. «أَذُنٌ -»: گوش شنوا و دقیق و تیز شنو. ج: سَوَامِعٌ.

**السَّامِيق** : ۱. فا. ۲. دراز، بلند «بِنَاءٌ -»: ساختمانی بلند.

**السَّامِيقَةُ** : ۱. مؤنث سامق. ۲. خرماي بَن دراز (مه).

**السَّام** : ۱. فا. ۲. زهردار، سستی. ۳. روزی که در آن باد سوزان باشد. ج: سَوَامٌ.

**سَامٌ أَبْرَصٌ**: چلیبسه، بَزْمَجَه. ج: سَوَامٌ أَبْرَصٌ.

**السَّامَةُ** : ۱. مؤنث سَامٌ. ۲. مخصوص، ویژه. ۳. طبقه خاصه مردم و برگزیده آنان. ۴. زهردار، سستی. ۵. مرگ.

**السَّامِين** : ۱. فا. ۲. فربه، روغندار، پُربِه و گوشت. ۳. بسیار فربه.

**السَّامِيه** : ۱. فا. ۲. سرگشته، متحیر، مدهوش. ج: سَمَّه.

**السَّامُور**: الماس خام، ناتراشیده.

**سَامِيٌ مُسَامَاةٌ** (س م و) ه: با او در بزرگی و والامقامی رقابت کرد.

**السَّامِي** : ۱. فا. ۲. بلند، والا «مَقَامٌ سَامٌ»: مقام والا، مرتبه بلند. ۳. شکارچی حاضر و آماده برای شکار. ج: سَمَاءٌ. مؤ: سامیة. ج مؤ: سَوَامٌ (السَّوَامِي).

**سَائَتٌ مُسَائَتَةٌ** (س ن ت): اندک رستنیهای زمین را جست‌وجو کرد

**سَائِحٌ مُسَائِحَةٌ** و **بِسِنَاحًا** (س ن ح) ۱. الطَائِرُ أو الغَزَالُ: پرندۀ یا آهو از سمت چپ ناظر یا شکارچی به



سام اَبْرَص



علفی و صحرایی از تیره گندمیان، ساهر. نام دیگرش ذبیل الکلب: لفظاً علفِ دُمِ سگ است.

Dog's Tail-grass (E)

**السَّاهِرَة**: ١ مؤنث ساهر. ٢ چشمه جوشان و روان. ٣ زمین هموار و سفید. ٤ زمین فراخ و هموار. ٥ جهنم. ٦ هاله ماه. ٧ «لَيْلَة» شبی که به شب زنده داری و شادمانی و یاکوبی سپری کنند، شب شب نشینی. ٨ «حَفْلَة» جشن و میهمانی شبانه، مجلس شب نشینی. ٩ «أَرْض» زمینی که گیاه در آن زود سبز شود. ج: سَوَاهِر.

**السَّاهِف**: ١ فا. ٢ میرنده، هلاک شونده. ٣ سخت تشنه، بی هوش و توان از شدت تشنگی. ٤ آن که شکل یا رنگ چهره اش دگرگون شده باشد. ج: سَهْف.

**السَّاهِك**: ١ فا. ٢ چشم درد. ٣ خارش چشم.

**السَّاهِكَة**: ١ مؤنث ساهیک. ٢ تندباد. ج: سَوَاهِك.

**سَاهِلٌ مُسَاهِلَةٌ** (س ه ل ه): بر او آسان گرفت، با او نرم رفتار کرد، کنار آمد.

**سَاهِمٌ مُسَاهِمَةٌ** و **سِهَامٌ**: ١ ه با برکشیدن تیر از جعبه با او قرعه زد، قرعه کشی کرد. ٢ ه الشیء و فیه: در چیزی یا کاری با او شریک و سهمیم شد، با او همکاری و تشریک مساعی کرد.

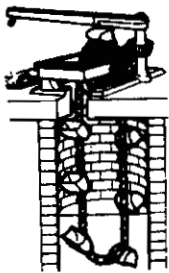
**السَّاهِم**: ١ فا. ٢ ترشرو، عبوس، اخمو. ٣ (مرد) شکیب و پُر تحمل بر سختی جنگ. ٤ (اسب) پر تحمل بر دشواری تاخت و تاز. ج: سَهْم.

**السَّاهِمَة**: ١ مؤنث ساهیم. ٢ ماده شتر لاغر و ناتوان. ج: سَوَاهِم.

**السَّاهُور**: ١ ماه. ٢ خرمن ماه، هاله. ٣ نه شب باقی مانده از شبهای ماه، ثلث آخر ماه. ٤ شب بیداری، شب زنده داری. ٥ افزونی. ٦ منبع آب، سرچشمه.

**سَاهِيٌ مُسَاهَاهٌ** (س ه و): او را به غفلت و فراموشی افکند. ٢ ه او را ریشخند کرد. ٣ ه با او رفتاری ملایم و نیکو داشت، بر او سخت نگرفت.

**السَّاهِي**: ١ فا. ٢ غافل، بی توجه. ج: سَاهُون (جمع مذکر سالم).



السَّاهِي

سمت راست او گذشت (و این در تطییر و تَفَالٍ عرب شگون نداشت). ٢ ه الصَّائِدُ الطَّيْبِيُّ: شکارچی با آهو رویاری شد.

**السَّايِح**: ١ فا. ٢ پرنده یا آهویی که از طرف چپ نگرنده به سمت راست او بگذرد (عرب بدین تَفَالٍ زند که آن را تطییر گویند). شکاری را که چنین حرکت کند نیز «سایح» نامند.

**السَّايِحَة**: ١ مؤنث سایح. ٢ هر چیز ناپسند و موحش (نا).

**سَائِدٌ مُسَائِدَةٌ** و **سِينَادٌ** (س ن د): او را یاری کرد، با او همپشتی کرد، از او پشتیبانی کرد. ٢ ه او را پاداش داد. ٣ ه إلی الشیء: آن را بدان چیز تکیه داد. ٤ ه الشاعِرُ شِعْرَهُ أو فِی شِعْرِهِ: شاعر در شعر خود «سناد» آورد (که اختلاف حرف رذف در قافیه و از عیوب شعر است).

**سَائَةٌ مُسَائِنَةٌ** و **سِنَاهَا** (س ن ه): با او یکساله معامله کرد، داد و ستد سالانه داشت. ٢ ه ت النَّخْلَة: آن خرماين یک سال در میان میوه داد.

**سَائِيٌ مُسَائِنَةٌ** و **سِينَاءٌ** (س ن و): با او قرارداد یک ساله بست، یکساله از او اجاره کرد یا اجاره داد. ٢ ه (س ن ی): با او مدارا کرد و رفتاری نیکو داشت. ٣ ه به نرمی و رفق از او طلبکاری کرد، در مطالبه حق خود حال او را مراعات کرد.

**السَّائِي**: ١ فا. ٢ آب کشنده از چاه، آبکش، آبیار. ج: سَنَاء.

**السَّائِيَة**: ١ مؤنث سایی. ٢ شتر آبکشی. ٣ ساقی زن. ٤ چرخ چاه، دولاب. (مانند ساقیة است). ج: سَوَائِي (التوانی).

**السَّاهِج**: ١ فا. ٢ باد سخت و تند. تندباد پیوسته (لس). ج: سَهْج. ٣ سَهْج و سَوَاهِج.

**سَاهَرٌ مُسَاهِرَةٌ** (س ه ر): با او بیدار نشست، با یکدیگر شب زنده داری کردند.

**السَّاهِر**: ١ فا. ٢ بیدار، هشیار. ٣ (شب) سپری شده در بیداری و شب زنده داری. ٤ [گیاه شناسی]: گیاهی

**السَّيَاةُ** : آنچه به ناپسندی و زشتی کشانده شود.  
**سَايَرٌ مُسَايِرَةٌ** (س ی ر) : ۱. با او راه رفت. ۲. ه : با او موافقت و همدلی کرد، با او همراهی کرد.  
**سَايْفٌ مُسَايْفَةٌ** (س ی ف) : ۱. او را با شمشیر زد، یکدیگر را با شمشیر زدند. ۲. ه : با او شمشیربازی کرد.

**سَايَلٌ مُسَايَلَةٌ** (س ی ل) : ه : ساءَلٌ.  
**سَبَأٌ - سَبَبٌ و سِبَاءٌ و مَسْبَبٌ** ۱. الخمر : شراب خرید. ۲. الجلد : پوست را کند. ۳. الجلد بالنار : پوست را با آتش سوزاند، آن را کیز داد. ۴. ت النار الجلد : آتش پوست را سوزاند. ۵. ه : او را تازیانہ زد. ۶. ه : با او دست داد.

**السَّبَاةُ** : سفر دور و دراز، مسافرت طولانی.  
**السَّبَاءُ** : چوبی که سیل از جایی به جایی بیاورد، چوب سیل آورده.

**السَّبَاءُ** : ۱. مص. ۲. شراب خریدن. ۳. می، شراب، باده

**السَّبَائِبُ** ج: سَبِيْبَةٌ.

**السَّبَائِخُ** ج: سَبِيخَةٌ.

**السَّبَائِرُ** ج: سَبَاةٌ.

**السَّبَائِكُ** ج: سَبِيكَةٌ.

**السَّبَائِلُ** ج: سَبِيْلَةٌ.

**السَّبَاتُ** : ۱. خواب. ۲. خواب سبک، پینکی، چرت. ۳. آرامش، آسایش. ۴. روزگار، زمانه. ۵. مرد بسیار زیرک و هوشیار (الر). ۶. [پزشکی] : بیماری خواب‌آلودگی. Lethargie (F). ۷. [بنا] : روز و شب.

**السَّبَاتِي و سَبَاتٍ** ج: سَبَبْتِي.

**السَّبَاخَةُ** : ۱. مص. سَبَخٌ. ۲. شنا، شناگری، ورزش شنا.  
**السَّبَاخُ** : ۱. زمین شوره‌زار که برای کشت مناسب نیست. زمین کشت نشده و نامناسب برای کشاورزی. ۲. (در تداول مصر) کود زراعتی. ج: سَبَخَةٌ.

**السَّبَارُ** مع: از کانیها، نوعی سنگ آهک (المو).

Spar (E)

**السَّبَارُ** : میل جزاحی. ج: سَبْرٌ و أُسْبْرَةٌ.

**ساوَدَ مُساوَدَةً و سِوَاداً** (س و د) : ۱. ه : او را فریب داد، با او نیرنگ باخت، به او حقه زد. ۲. ه : او را در تاریکی شب دیدار کرد. ۳. ه : در سیاهی بر او پیشی گرفت. ۴. ه : در سروری و آقایی (سیادت) بر او پیشی گرفت. ۵. ه : در نهان با او سخن گفت، رازی به او گفت. ۶. ه : الأَسَدُ : شیر را راند و دور کرد. ۷. ت : الإِبِلُ العَشْبُ : شتران علف را با دهان گرفتند ولی به سبب کوتاهی نتوانستند بچوند و بخورند.

**ساوَرٌ مُساوِرَةٌ و سِوَاراً** (س و ر) : ۱. ه : به روی او پرید، به یکدیگر برجستند و حمله کردند. ۲. ه : الشرابُ : شراب او را گرفت، گیجش کرد. ۳. ه : الهمُّ : اندوه از هر سوی او را فراگرفت، غم بر او هجوم آورد.

**ساوِطٌ مُساوِطَةٌ و سِواطاً** (س و ط) : ه : با تازیانہ با او روبرو شد و بر او چیره گردید.

**ساوَعٌ مُساوَعَةٌ و سِواعاً** (س و ع) : ۱. ه : یک ساعته با او معامله کرد. یک ساعت با او سوداگری کرد. ۲. ساعتی وقت گذراند (الر).

**ساوَفٌ مُساوِفَةٌ** (س و ف) : ۱. ه : با او نهانی سخن گفت، با او راز گفت. ۲. ه : در حق او تأخیر رواداشت و با گفتن «سوف سوف» او را سر دواند، با او امروز و فردا کرد. ۳. ه : آن را پس افکند، به عقب انداخت، به آینده موکول کرد. ۴. ه : الشيءُ : آن چیز را بویید.

**ساوِقٌ مُساوِقَةٌ** (س و ق) : ۱. ه : در راندن با او رقابت کرد. در رانندگی به او فخر فروخت (المنذ). ۲. ه : با او برابری کرد. ۳. ه : از او پیروی کرد، راه او را پیمود (۲، ۷۳).

**ساوِلٌ مُساوِلَةٌ** (س و ل) : ه : با او نرمی کرد، در برابر او سست آمد.

**ساوَمٌ مُساوَمَةٌ و سِواماً** (س و م) : المشتري البائع : خریدار با فروشنده چانه زد.

**ساوِيٌ مُساوِئَةٌ و سِوَاءٌ** (س و ی) : ۱. ه : با او برابر شد، مساوی شد. ۲. ه : الشيءُ بالشيء : آن چیز را با چیز دیگر برابر کرد، هموزن و همانند کرد. ۳. ه : أَوْ به : به اندازه و حدّ او رسید.

Sabal (E)



السَّبَّاس

خرمابنه‌های بادبزنی.

السَّبَّال ج: سَبَلَة.

السَّبَّانَت ج: ۱. سَبَنْتَى. ۲. سَبَنْتَاة.

السَّبَّانَج: اسفناج.

السَّبَّانِد ج: سَبَنْدَى.

السَّبَّانِدَة ۱ ج: سَبَنْدَى. ۲. اهل آسیا و

خوشگذرانی (الر).

السَّبَّاه: ۱. مصدر سَبَّه. ۲. نابودی عقل، بی‌خردی. ۳. آن

که از پیری عقل خود را از دست داده باشد. آن که از

فرط شوق یا نشاط یا تأثیر مخدر به دیوانگان مانده

باشد، خرد باخته. ۴. سکنه که عارض انسان می‌شود و

بیشتر مراد سکنه مغزی است.

السَّبَّاهِيَّة: آن که به سبب پیری عقل خود را از دست

داده، پیر خرف شده.

السَّبَّاهِيَّة: متکبر (ه برای مبالغه است مانند داهية -

مقدمه ص ۳۴).

السَّبَّايَا ج: سَبِيَّة.

سَبَبٌ لُ سَبَبًا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز را برید. ۲. - الذَّائِبَةُ:

چارپا را پی کرد، نحر کرد و کشت. ۳. - ه: او را زخمی

کرد (لا).

سَبَبٌ لُ سَبَبًا و سَبَبِيَّةٌ ه: او را دشنام داد.

السَّبَب: ۱. مصدر سَبَب. ۲. دشنام.

السَّبَب: شریک دشنام شنیدن و دشنام خوردن (لس)،

همدشنام آدمی (منت) - سَبَب (معنی ۲).

السَّبَب: ۱. رسن، رشته، طناب خیمه. ۲.

خوبشاوندی، نزدیکی، پیوند. ۳. دوستی. ۴. راه، طریق.

۵. علت، وسیله، چاره، دستاویز. ۶. [عروض]: دو حرف

متحرک (سبب خفیف) یا یک حرف متحرک و یک

ساکن (سبب ثقیل) که از ارکان افعیل عروضی و وزن

شعر است. ۷. [شریعت و فقه]: طریقه رسیدن به حکم

شرعی. ج: ۸. «أسباب السماء و أسباب

السموات»: نواحی و درجات آسمان. ۹. «نقطعت بهم

الأسباب»: حیلها و فریبها عاجزشان کرد. ۱۰.

[قضاوت] «أسباب الحکم»: مقدمه و زمینه‌های حکم



السَّبَّال

السَّبَّابَة: نوعی کشتی. ج: سَبَّابِر.

السَّبَّاسُ یو، معد: ماهی‌ای دریایی از نوع سارگوس و

تیره ماهیان خاردار که جثه‌ای خرد و بیضی شکل دارد

و در دریای مدیترانه بسیار است.

Sargus annularis (S) Sargo Sparus (E)

السَّبَّارِيَّة ج: سَبَّرَوَت.

السَّبَّاسِب ۱ ج: سَبَسِب. ۲. أرض - ه: زمین بی‌آب

یا هموار و دور، زمین پُر فلات. ۳. روز عید مسیحی

شعائین (یا شعائین به معنی تسبیح، روزی که به عقیده

مسیحیان حضرت عیسی (ع) به بیت‌المقدس وارد

شده است یا روز نزول روح‌القدس بر حضرت مریم (ع)).

السَّبَّاب ج: سَبَط.

سَبَّاب: علم مؤنث به معنی تَب.

السَّبَّاب ج: سَبَط.

سَبَّاب: ماه رومی فوریه، شَبَّاب.

السَّبَّابَة: ۱. مویی که هنگام شانه کردن بریزد. ۲.

آشغال، خاک‌روبه. ۳. جاشغالی، زباله‌دان.

السَّبَّابِر: دراز، طویل.

السَّبَّاع ج: ۱. سَبَّع و ۲. سَبَّع. ۳. «الطَّيْر»: پرندگان

شکاری.

السَّبَّاعِيَّة: ۱. دارای هفت رکن، هفت رکنی،

هفت‌بخشی. ۲. لفظی که بنای آن بر هفت حرف باشد،

هفت حرفی. ۳. نوزادی که هفت ماهه زاده شده باشد.

۴. شتر نر درشت و بلند. ۵. «رَجُلٌ - البَدَن»: مرد تمام

اندام. ۶. «ثَوْبٌ - ه»: جامه‌ای که طول آن هفت ذراع یا

هفت وجب باشد. ۷. [گیاه‌شناسی] «- الأُسْدِيَّة»: گل‌های

هفت میله‌ای. ۸. [هندسه] «- الأضلاع»: هر

شکل هندسی هفت ضلعی، هفت بر.

سَبَّاعِيَّةٌ ایتالیایی معد: نوعی رشته‌فرنگی، سپاگتی،

ماکارونی (المو). Spaghetti (E)

السَّبَّاق: ۱. مصدر سَبَّق. ۲. رشته، قید، بند. ۳. - ه

الغَيْل: «مسابقه اسب‌دوانی».

السَّبَّاقَة: ذوب فلز و ریخته‌گری (المو).

السَّبَّال معد: گیاهی صحرایی و زینتی از انواع

دادگاه

السَّبَبُ ج: سَبَّةٌ.

السَّبَّاءُ: باده فروش، فروشنده شراب.

السَّبَابُ: ۱. بسیار دشنامگویی، بددهن. ۲. «~»

العراقیب: شمشیر.

السَّبَابَةُ: ۱. مؤنث سَبَاب. ۲. انگشت اشاره، انگشت

دست بعد از شست

السَّبَاجُ: فروشنده سنگ شبه، شقی فروش.

السَّبَاجُ: شناگر، بسیار شناکننده.

السَّبَاجُ ج: سَابِج.

السَّبَاقُ: پیشی گیرنده، سبقت جوینده «هو - إلى

المكارم» او در کارهای نیک و بخشش و جوانمردی

همواره پیشدستی کننده است.

السَّبَاقُ ج: سَابِق (به معانی ۱ و ۲).

السَّبَاكُ: ذوب کننده فلزات، ریخته گر (المو).

Founder (E)

سَبَبٌ تَسْبِيئاً (س ب ب) ۱. ه: او را بسیار دشنام داد.

۲. «~ الأسباب: اسباب و موجبات را فراهم آورد» -

السَّبَابُ اصطدام السَّيَّارات: «به سبب تصادف و برخورد

خودروها شد. ۳. «~ الأمر: بر آن کار سبب شد، باعث آن

کار شد. ۴. «~ للماء مَجْرَى: برای آب مسیر و آبزو

ساخت.

السَّبَبَةُ: آن که مردم را بسیار دشنام دهد - سَبَاب.

السَّبِيَّةُ: ۱. مصدر مَرَّه از سَبَّ، یک بار دشنام دادن. ۲.

روزگاری، دبری، مدتی، زمانی، چندی. «ما رأيتَه مُنذُ

...»: چندی است که او را ندیده‌ام، از زمانی پیش او را

ندیده‌ام. ۳. گرما یا سرما یا صافی یا آلودگی و هرگونه

وضع آب و هوا که چندین روز دوام یابد. ۴. نشین،

مقعد.

السَّبِيَّةُ ۱. مع سر (المنذ): هفته. ۲. انگشت اشاره -

سَبَابَةُ (الر).

السَّبِيَّةُ: ۱. آن که مردم بسیار دشنامش دهند (ل). ۲.

بسیار دشنامگویی، بددهن (الر). ۳. نشین، مقعد. ۴.

عار، ننگ. ۵. دشمنی، خصومت. ج: سَبَب.



سَبَّحَ تَسْبِيحاً (س ب ح): ۱. نماز خواند. ۲. «~ الله والله: خدا را به پاکی و منزّه بودن ستود. ۳. «سبحان الله» گفت.

سَبَّخَ تَسْبِيخاً (س ب خ) ۱. القطن و نحوه: پنبه و مانند آن را پس از گستردن برای رشتن در پیچید. ۲.

«الدَّوَاءُ الحَتَمِي: دارو تب را سبک کرد، پایین آورد. ۳.

«الحَرَّ: گرما کاهش یافت، فروکش کرد. ۴. «~ الحَرَّ:

گرما را کاهش داد (لازم و مستعدی). ۵. در خواب

سنگین فرورفت. ۶. «~ العرق: رگ یا نبض به سبب

بیماری آهسته زد. ۷. فراغت یافت، آسوده شد.

سَبَّدَ تَسْبِيداً (س ب د) ۱. الشَّعْرُ: موی سر پس از

زدن در آمد. ۲. «~ رأسه: موی سر او را فروهشت و آب

زد و رها کرد. ۳. «~ شعزّه: موی او را از ته تراشید. ۴. «~

رأسه: موی سر او پس از تراشیدن روید. ۵. «~ شعزّه:

به موی او روغن نمالید. ۶. «~ الفرح: جوجه پَر بر آورد،

پَر جوجه روید. ۷. «~ العشب: در میان علفها گیاه تازه

روید. «~ التنصّي: ساقه‌های تازه بامبو (خیزران

هندی) در میان ساقه‌های کهنه آن روید

سَبَطَ تَسْبِيطاً (س ب ط) الحامل بولیدها: زن باردار

بچه‌اش را سقط کرد، بچه انداخت.

سَبَّعَ تَسْبِيْعاً (س ب ع) ۱. الشَّيْءُ: آن چیز را هفت

تاگرداند، یا آن را هفت تایی کرد. ۲. «~ الإيئة: ظرف را

هفت بار شست، هفت شوئش کرد. ۳. «~ العمل: برای

آن کار هفت بار اقدام کرد، هفت بار دست به آن کار زد.

۴. «~ الله له الأجر: خدا به او هفت برابر پاداش داد، یا

پاداش دهاد! ۵. «~ ت المرأة: آن زن هفت ماهه زایید.

۶. «~ القوم: شمار آن قوم هفتصد یا هفت هزار تن شد.

سَبَّقَ تَسْبِيْقاً (س ب ق) ۱. ه: مسابقه را از او برد. ۲.

«~ ه: مسابقه را به او باخت (از اضداد). ۳. جایزه

مسابقه را به او داد (الر). ۴. «~ بين الخيل: میان اسبان

مسابقه گذاشت تا برنده معلوم شود. ۵. «~ بين الشعراء:

مالی را میان شاعران جایزه گذاشت تا به بهترین شعر

اعطا شود. ۶. «~ ت الشاة: میش بچه ناتمام افکند، بزه

تودلی را سقط کرد. ۷. «~ الطائيز: به پای پرنده (سباق)



بند بست.

**سَبَّكَ** تَسْبِيكًا (س ب ك) ۱. المعدن: فلز را ذوب کرد و در قالب ریخت، ریخته‌گری کرد. ۲. - الكلام: سخن را آراسته و پیراسته بیان کرد.

**سَبَّلَ** تَسْبِيلاً (س ب ل) ۱. التَّسْتَرُ: پرده را فروآویخت، پرده افکند. ۲. - شَعْرَه (در تداول عامه عرب): مویش را فروهشیت، به پایین ول کرد (المنه). ۲. - الشيء: آن چیز را در راه خدا وقف کرد، سبیل کرد. ۳. - الشيء: آن چیز را مباح و رواگرداند.

**سَبَّهَ** تَسْبِيهاً (س ب ه) ۱. مجد: او به سبب پیری زایل شد، خرف شد. ۲. گشاده زبان شد، گویا و تیززبان شد.

**السَّبُّوحُ وَ السُّبُّوحُ**: از صفات و نامهای خدای تعالی که ذات متعالی او را از هر بدی تسبیح و تنزیه می‌کند. **السَّبُّورَةُ**: تخته‌ای غالباً سیاه که در کلاس درس با گچ بر آن چیز نویسند، تخته سیاه. ج: سبایر.

**السَّبْتِ**: ۱. مصد سَبَّتَ. ۲. روز شنبه. ج: سَبُوت و أَسْبُت. ۳. روزگار. ۴. پاره‌ای از زمان، مدتی از دوران. ۵. خواب. ۶. آسایش. ۷. شخص پُر خواب، بسیار خوابنده. ۸. پسر پُر جرأت و جسور، کودک ناترس. ۹. مرد بسیار زیرک و باهوش. ۱۰. اسب نجیب راهوار خوش تک. ۱۱. گیاهی مانند خطمی (الر).

**السَّبْتِ**: پوست دَبّافی شده.

**السَّبْتِ** ۱. ج: سَبْتاء. ۲. پاره‌ای از زمان. ۳. گیاهی زراعتی و زینتی و پایا از نوع پنیرک، خطمی فرنگی. Hollyhock (E)

**السَّبْتاء**: ۱. بیابان، صحرا. ۲. زمین هموار بدون درخت، دشت. ۳. زنی که گوشهای پهن یا دراز داشته باشد. زن بَلْبِلَه گوش. ج: سَبْت.

**السَّبْتان**: احمق، نادان، گول.

**السَّبْتَة**: مدتی از زمان.

**سَبْتُمْبَر** مع: ماه نهم سال رومی که ۳۰ روز دارد، ایلول، سپتامبر.

**السَّبَّح** ج: سَبَّحَة.

**السَّبَّحَة**: ۱. لباس آستین کوتاه که زنان در خانه پوشند (الر)، شاماکچه یعنی پیراهن بی‌آستین (أنشد). ۲. جامه سیاه (مهذ). ۳. گلیم سیاه (اقم). ۴. - القميص: تریز پیراهن (منت). ج: سَبَّح. **سَبَّحَ** تَسْبِيحاً (الر) فی الماءِ أو به: در آب شنا کرد، آب بازی کرد.

**سَبَّحَ** تَسْبِيحاً وَ سَبَّحاً ۱. در کار معاش خود کوشش کرد. ۲. باشادی و نشاط راه رفت. ۳. خوابید و آرام گرفت (لسه، المنه، الر). ۴. - فی الماء: در آب شنا کرد، آب بازی کرد. ۵. - فی الكلام: در دریای سخن غوطه‌ور شد، بسیار سخن گفت، پرگویی کرد. ۶. - القوم: آن قوم آمدند و رفتند و در زمین پراکنده شدند. ۷. - ت النجوم: ستارگان در فلک سیر کردند، در آسمان حرکت کردند. ۸. - عن الأمر: از آن کار بپرداخت، آن را به پایان آورد (المنه، الر). ۹. - فی الأرض: به جایی دور رفت. ۱۰. - الفرس: اسب در دویدن دستهایش را باز کرد، از هم گشوده گذاشت.

**سَبَّحَ** تَسْبِيحاً: «سَبَّحَانَ اللّٰه» گفت.

**السَّبَّحَة** ج: ۱. سبَّح. ۲. سَبُّوح.

**السَّبَّحَات**: - وجه اللّٰه: انوار و جلال و عظمت و منزه بودن خدای تعالی.

**السَّبَّحان**: ۱. مصد سَبَّح. ۲. «سَبَّحَانَ اللّٰه»: خدا را از هر چه شایسته منزه بودن ذات او نیست پاک و مبرا می‌دانم. ۳. در شگفتم «- من فلان» که در اصل بوده است «- اللّٰه من فلان»: خدای را، از فلانی در شگفتم. ۴. «هو أعلم بما فی سَبَّحانه»: او بدانچه در دل وی می‌گذرد نیک آگاه است.

**سَبَّحَلَّ سَبَّحَلَّةً** (ساختن فعل از اسم): «سَبَّحَانَ اللّٰه» گفت، عبارت تسبیح خداوند را بر زبان آورد ۳. سَبَّحَنَّ.

**السَّبَّحَل**: ۱. فربه، ستر و تنومند. ۲. «امرأة سَبَّحَلَة»: زن بلندقامت و درشت اندام.

**سَبَّحَنَّ سَبَّحَنَّةً**: «سَبَّحَانَ اللّٰه» گفت، عبارت تسبیح خداوند را بر زبان آورد ۳. سَبَّحَلَّ.

**سَبَّحَ** تَسْبِيحاً ت الأَرْضِ: زمین شوره‌زار بود (الر).



السَّبْرَة



السَّبْت

الفلاة : فراخی دشت را آزمود. ۳ - الشيء أو القوم : اندازه آن چیز یا تعداد آن گروه را با نگرستن و اندیشیدن تخمین زد.

السُّبْر : ۱. مص. ۲. ریشه، اصل. ۳. رنگ. ۴. آب و رنگ رخسار. ۵. آبرو. ۶. شکل، هیئت. ۷. شیر بیشه. ۸. ژرفاسنجی، عمق یابی، بررسی عمق طبقات زمین و عناصر تشکیل دهنده آنها، سونداژ. ۹. [اصول] - و التقسیم: محدود ساختن و حصر اوصاف در اصل و کل و القای بعض و جزء برای تعیین علیت. ج: اُسبار.

السُّبْر : ۱. اصل، نهاد، بنیاد. ۲. رنگ. ۳. زیبایی، نیکویی. ۴. هیئت، شکل و شمایل. ۵. شباهت، به هم ماندگی. ۶. دشمنی. ۷. آنچه بر اصالت و نژاد بودن یا بی اصالتی ستور بویژه اسب دلالت کند (ل).

السُّبْر : ۱. گونه ای از پرندگان ساحلی و مهاجر شبیه پرستو و از انواع مرغ باران (ل). ۲. Glareola (E) پرنده ای شکاری بزرگتر از باشه با دو بال بلند (المن). کوچکتر از چَزْغ (لس) \* ج: سبُران.

السُّبْر ج: سببار.

السُّبْران ج: سُبْر.

سُبْرَت سُبْرَتَةٌ : به آنچه میسر بود قناعت ورزید.

السُّبْرَة : ۱. مص سُبْرَت. ۲. بامداد خنک، صبح سرد. السُّبْرَة : پرنده ای شکاری کوچکتر از (صَقْر) چَزْغ یا باز سیاه چشم (لس)، بزرگتر از باشه - باز زرد چشم - (المن) \* \* مصقر آن سُبْرَة است.

سُبْرَة المَتَوَسِّط : نوعی مرغ باران تند پرواز از رده درازبالان و شبیه پرستو که به ابوالیسر شهرت دارد (المو، ل). نام دیگرش خَوْلِي الأَرَز (المو، انگلیزی-عربی یا خَوْلِي الرِّز (ل) است.

Pratincole (E), Glareola Pratincola (S)

سَبَخَ - سَبَخًا المكانُ : آنجا شوره زار شد، یا بود. سَبَخَ - سَبُوحًا (لا) ۱. الرَّجُلُ : آن مرد تناسنی و تبلی کرد و به کار و زندگانی نپرداخت. ۲ - فی الأرض : به جای دور رفت، به سفر دور پرداخت. ۳ - به خواب زرف و سنگین فرورفت. (۱، ۲، ۳، ۴ ل).

سَبَخَ - سَبَخًا ۱. القَطْنُ أو الصَّوْفُ و غیرهما : پنبه یا پشم و جز آن دو را گسترد و دراز کرد و (برای رشتن در پیچید. ۲ - فی الأرض : به سفر دور رفت. ۳ - الشيء : آن چیز آرام گرفت و فرونشست. ۴ - به خواب سنگین فرورفت. ۵ - الرَّجُلُ : آن مرد تناسنی کرد و به کاری نپرداخت.

السَّبِخ : جای شوره زار.

السَّبِخَة : ۱. زمین شوره زار، شورستان. ۲. خزه و جُل وزغ که روی آب را کد نشیند (الر). ج: سبِاخ.

سَبَدٌ - سَبْدًا ۱. الشَّعْرُ : موی را تراشید، از ته تراشید. ۲ - شاربته : موی شارپ سبیلش روی لب دراز شد.

سَبَدٌ - سَبُودًا (لا) شاربته : موی سبیل دراز شد و روی لب را گرفت.

السَّبْد : ۱. موی کم، اندکی موی. ۲. کم، اندک «ماله - ولا لبَد» : نه کم دارد نه زیاد. ۳. پُرز و گِرک گونه سرشاخها و جوانه ها. ۴. مانده گیاه. ج: اُسباد.

السَّبْد : مانده علف و گیاه بریده یا چرا شده بر زمین. السَّبْد : ۱. گرگ. ۲. بلای عظیم، مصیبت بزرگ. ج: اُسباد.

السَّبْد : ۱. تکه گونی و پلاس یا پارچه ای که با آن راه آب حوض یا آب انبار را ببندند. ۲. پرنده ای از تیره پرندگان پشه خوار با پرهایی خط دار و دهانی فراخ و سر و منقاری پهن، مرغ پشه خوار، مرغ چوپان فریب. ج: سبْدان. Goatsuckert, Nighthawk (E)

السَّبْدان ج: سَبْد.

السَّبْدِيَّات : تیره پرندگان پشه خوار از راسته سبکیالان شکافته منقار.

سَبَرٌ - سَبْرًا ۱. الشيء : گودی آن چیز را آزمود. - الجرح أو البتر : عمق زخم یا چاه را سنجید. ۲ -



السُّبْر



سُبْرَة المَتَوَسِّط



السَّبْد

\* گرچه فرهنگها در توصیف و اندازه سُبْر اختلافاتی دارند. قدر مشترک این است که پرنده ای است شکاری و کوچک از نوع بازها مانند شاهین و قرقی.  
\* المنجد السُّبْر و السُّبْرَة را معطوف و یکی آورده است.



السَّبْعُ

السَّبَطَانَةُ: نيزه یا نی میان تهی که با نهادن سنگریزه و دمیدن در آن پرندگان را بززند و شکار کنند، نوعی وسیله شکار که نیروی پرتابی آن فشار هواست و سرخپوستان از آن استفاده می‌کنند، تفنگ بادی.

السَّبَطَرُ: ۱. موی و گیسوی فروآویخته بلند. ۲. آسَد - شیری که هنگام برجستن اندام خود را بکشد و دراز شود. «جمال سبَطرات»: شتران درازکشیده بر روی زمین. ۳. دراز (به صورت افقی). ۴. تند و سریع. ۵. شخص زیرک و کارآمد و کاربُر.

السَّبَطْرَةُ: زن تنومند.

السَّبَطْرِي: با ناز و خودپسندی راه رفتن، خرامان و دامن‌کشان رفتن.

سَبَعٌ سَبْعًا ۱. القوم: شمار آن گروه هفتصد تن شد. ۲. القوم: هفتمین فرد آن گروه شد. ۳. ه: یک هفتم دارایی او را گرفت. ۴. الحبل: ریسمان را هفت لا کرد. ۵. العمل: برای آن کار هفت بار اقدام کرد، آن کار را هفت بار تکرار کرد. ۶. الإثناء: ظرف را هفت بار شست، آن را هفت‌شو کرد، (در تداول عامه، در خصوص ظرفی که سگ به آن دهان زده باشد) آن را هفت‌شو کرد. ۷. اللة له الأجر: خدا او را هفت چندان پاداش داد، یا ده‌ادا ۸. ت المرأة: آن زن هفت ماهه زایید. ۹. الذئب: گرگ را ترساند. ۱۰. الذئب الغنم: گرگ گوسفند را درید. ۱۱. الشیة: آن چیز را بود، آن را دزدید. ۱۲. ه: او را با دندانش گاز گرفت. ۱۳. ه: او را دشنام داد و عیب کرد.

سَبَعَتِ الوَحْشِيَّةُ مج: جانور وحشی ماده بچه خود را خورد، بچه‌خوار خود شد.

السَّبْع: ۱. علف جالیز، گلک. ۲. جانور درنده - سَبَع.

السَّبْع: جانور درنده. - سَبَع (معنی ۲). ج: أَسْبَع و سباع و سَبوع و سَبوَعَة.

السَّبْع: ۱. مص سَبَع. ۲. عدد هفت. ۳. جانور درنده - سَبَع. مؤ: سَبَعَة. ج: أَسْبَع و سَبوع و سَبوَعَة. ۴. «يوم -»: روز رستاخیز، روز قیامت. ۵. «السَّبْع

السَّبَبُ غُوْلَةٌ لا مع: جنسی از علف هرز یک ساله، اسپرگولا. Spergula (S)

السَّبَبُوت: ۱. نوجوان بی‌ریش، نوخط. - أمزد. ۲. زمین خشک بی‌گیاه. ۳. درویش و محتاج، فقیر و نیازمند. ج: سَبَابِيت. «أرض سَبَابِيت»: زمین خشک بی‌گیاه.

سَبَسَبَ سَبَسَبَةً ۱۱. الماء: آب را روان کرد. ۲. - بُوَلَه: پیشابش را ریخت. ۳. آهسته و نرم راه رفت. ۴. بسیار زشت دشنام داد.

السَّبَسَب: ۱. دشت بی‌آب. ۲. زمین دور دست و هموار. ۳. نوعی گربه وحشی که زیستگاهش در حبشه و نوبه و مصر است. ج: سَبَابِيب.

Cat of Ruppell (E), Felisruppelli (S)

سَبَطُ سَبَطًا علیه یمیناً: بر آن سوگند خورد. سَبَطَ سَبَطًا و سَبَطًا و سَبوطًا الشَّعْرُ: موی نرم و صاف و فروآویخته شد.

سَبَطُ سَبَابَةً ۱. المطر: باران بسیار و همه‌جاگیر بارید. ۲. المطر: باران بسیار و قطره درشت شد. سَبَطُ سَبوَعَةً و سَبَابَةً و سَبوطًا (الر) الشَّعْرُ: موی صاف و فروآویخته شد.

سَبَطَ مجد الرجل: آن مرد دچار تب شد، تب کرد. السَّبَط: ۱. مص سَبَط. ۲. هر درخت تک پایه و تک ساقه با شاخه‌های بسیار مانند نارون و سرو. ۳. گیاهی ارزن‌گونه که ستوران آن را می‌چرند، سپیدگندمه. ۴. موی صاف و فروآویخته. - سَبَط. ج: أَسْبَاب.

السَّبَط: ۱. سَبَط: مص سَبَط. ۲. نرم و فروآویخته. (- سَبَط - الر) ۳. باران بسیار. ۴. «فَلانٌ سَبَطُ الیَدِینِ أَوْ الکَفِّ أَوْ الأَنَامِلِ»: فلانی بخشنده است. ۵. «هو سَبَطٌ بالمعروف»: او جوانمرد و بزرگووار است. ۶. «هو سَبَطٌ الجِسم»: او خوش‌اندام است.

السَّبَب: ۱. فرزندزاده، نواده، نوه. ۲. نواده دختری، دخترزاده. ۳. قبیله، گروه. ۴. طایفه‌ای از یهود که در اصل به دوازده «سَبَط» تقسیم شده است. ج: أَسْبَاب. ۵. نرم. ۶. خرماینی که میوه‌اش در آخر تابستان برسد.

**السَّبِقُ** : پیشی گیرنده، مسابقه دهنده، حریف مسابقه. **السَّبَقَةُ** : جایزه مسابقه. **سَبَقَ** : پیشی گرفت.

**سَبَكَ** **سَبَكًا** : فلز را جدا کرد و در قالب ریزد. **سَبَكَ** : تا خالص آن را جدا کند و در قالب ریزد. **سَبَكَ** : سخن را آراسته و پیراسته بیان کرد. **سَبَكَ** : نُه التجارب : تجربه‌ها او را آزموده کرد.

**السَّبَك** : ۱. مص. ۲. آزمایش، امتحان.

**السَّبَكْتُرُوسُكُوبُ** : دستگاه تجزیه نور که برای تحقیق در طیف نوری به کار می‌رود، اسپکتروسکوپ، طیف‌نما.

**سَبَلٌ** **سَبَلًا** : ۱. او را دشنام داد، به او ناسزا گفت. **سَبَلٌ** : ۲. ه. آن را سست و آزاد و فروآویخته رها کرد چنان که روی زمین گسترده یا کشیده شد.

**سَبَلٌ** **سَبُولًا** : آن چیز باسانی فراخ یا کشیده شد، کیش آمد.

**السَّبَلُ** : ۱. قطره باران در هوا. **سَبَلٌ** : ۲. باران یا خون روان بر زمین. **سَبَلٌ** : ۳. سنبله، خوشه. **ج** : **سَبُولٌ** (لس). **سَبَلٌ** : ۴. جامه بلند و فروهسته. **سَبَلٌ** : ۵. [چشم‌پزشکی] : پرده مانندی که در چشم پدید آید. **سَبَلٌ** : ۶. بینی. **سَبَلٌ** : ۷. یک دسته نیزه.

**السَّبَلُ** **ج** : **سَبِيلٌ**.

**السَّبَلُ** **ج** : ۱. **سَبِيلٌ**. **سَبَلٌ** : ۲. **سَبِيلٌ**.

**السَّبَلَاءُ** : ۱. زنی که پشت لبش موی درآمده باشد، زن سبیل‌دار. **سَبَلٌ** : ۲. چشم بلندمژگان. **ج** : **سَبَلٌ**.

**السَّبَلَانُ** **ج** : **سَبِيلٌ**.

**السَّبَلَةُ** : ۱. بروت، سبیل، سبلت. **سَبَلَةٌ** : ۲. گودی وسط لب زبرین، چاله لب بالا. **سَبَلَةٌ** : ۳. قسمت پیشین ریش که بر روی سینه افتد. **سَبَلَةٌ** : ۴. موهایی که از چاله گردن تا ناف بر سینه و شکم مردان می‌روید. **سَبَلَةٌ** : ۵. یک خوشه گندم و مانند آن. **سَبَلَةٌ** : ۶. لبه و بالای ظرف. **سَبَلَةٌ** : [گیاه‌شناسی] : کاسبرگ. **ج** : **سَبَالٌ**. **سَبَلَةٌ** : ۸. «جَزْرٌ - تَهٌ» : دامن‌کشان و نازان خرامید. **سَبَلَةٌ** : ۹. «نَشْرٌ - تَهٌ» : ترساننده و تهدیدکنان آمد. **سَبَلَةٌ** : ۱۰. «جَمَلٌ

**حَسَنٌ** - «شتر پوست نازک

**السَّبِينُ** : روسری نازک، مقنعه نازک. **ج** : **أَسْبَانٌ**.

**السَّبِينَتُ** : پاره‌ای از زمان.

**السَّبْعُ** : سورة فاتحه، سورة الحمد (از آن رو که هفت آیه است). **سَبْعٌ** : «طاف بالبيت سبعة» : هفت بار پیرامون خانه چرخید. **سَبْعٌ** : [کیهان‌شناسی] : صورتی فلکی که از سمت شرق به قنطورس و از جنوب به عقرب و میزان نزدیک است.

**السَّبْعُ** : یکی از نوبتهای آب دادن شتر که در روز هفتم پس از آخرین آب خوردن حیوان باشد، حیوان را روز هفتم به آبشخور بردن.

**السَّبْعُ** : ۱. هفت یک، یک هفتم. **ج** : **أَسْبَاعٌ**. **سَبْعٌ** : ۲. «حَتَّى - تَبِي» : تبی که هر هفت روز یک بار آید، تب هفتگی.

**السَّبْعَةُ** **ج** : **سَابِعٌ**.

**السَّبْعَةُ** : ۱. مؤنث سَبَعٌ، جانور درنده ماده. **سَبْعَةٌ** : ۲. عدد هفت (خود مؤنث است ولی با معدود مذکر می‌آید) **سَبْعَةٌ** **رِجَالٌ** : هفت مرد

**السَّبْعُونَ** : ۱. هفتاد. **سَبْعُونَ** (از اعداد عقود است و رفعلش به واو و نصب و جزش به یاء : **سَبْعِينَ**، مذکر و مؤنث در آن یکسان است.

**سَبَعٌ** **سَبْعًا** : ۱. **السَّبْعُ** : آن چیز کامل شد. **سَبَعٌ** : **السَّبْعُ** : آن چیز دراز یا بلند شد، یا بود. «**سَبَعٌ** **السَّبْعُ**» : جامه بلند بود و به زمین کشیده شد. **سَبَعٌ** : ۳. «**السَّبْعُ**» : زندگانی فراخ و پر نعمت شد. **سَبَعٌ** : ۴. «**السَّبْعُ**» : به شهر خود مایل شد، دلش هوای شهر خود کرد یا به شهر خود رسید. **سَبَعٌ** : ۵. «**السَّبْعُ**» : بارش باران به زمین نزدیک شد.

**السَّبْعَةُ** : ۱. مصدر مَرَّه از فعل **سَبَعٌ**. **سَبْعَةٌ** : ۲. گشایش و آسایش، فراخی و فراوانی معاش.

**سَبَقَ** **سَبَقًا** : ۱. ه. **السَّبَقُ** : در آن کار بر او پیشی گرفت، از او جلو زد، از او برد. **سَبَقَ** : ۲. ه. **السَّبَقُ** : بر او در آن چیز غلبه یافت، پیشی داشت. **سَبَقَ** : ۳. ه. **السَّبَقُ** : در کرم و بزرگی بر آن جماعت برتری جست. **سَبَقَ** : ۴. ه. **السَّبَقُ** : آن اسب در مسابقه اسب‌دوانی از اسبان دیگر پیش افتاد، سبقت گرفت.

**السَّبَقُ** **ج** : **السَّبَقُ** : در آن کار مغلوب شد.

**السَّبِقُ** : جایزه مسابقه، آنچه بر سر آن مسابقه دهند. **ج** : **أَسْبَابٌ**.

به اسیری گرفت. ٢. ت المرأة قلبه: آن زن دل او را ربود و شيفته خود کرد، دلش را اسير مهر خود کرد. ٣. الخمر: شراب را از شهری به شهری برد. ٤. الماء: زمين را چندان کند تا به آب رسيد. ٥. ه: او را تبعيد کرد، او را به غربت فرستاد.

**السَّبِي**: ١. مص. ٢. برده، اسير، بندی. ٣. اسيران. ٤. زنان. ٥. «الهية»: پوستی که مار در فاصله‌هایی زمانی می‌اندازد، پوست بجا مانده از مار. ج: سبي.

**السَّبِي ج: سبي**.  
**السَّبِي**: پوستی که مار در فاصله‌هایی معین می‌اندازد، پوست برجای مانده مار.  
**السَّبِيَّة**: شراب، می، باده.

**السَّبِيْب**: ١. (فعل به معنی مفعول) دشنام شنیده، مورد دشنام قرار گرفته. و ٢. آن که همراه دیگری مورد (سب) دشنام واقع می‌شود، شریک دشنام شنیدن، همدشنام مرد. ٣. یال یا موی دم اسب. ٤. یک دسته موی. ٥. ناحیه، کرانه (لا). ج: سبائب.

**السَّبِيْبَة**: ١. یک دسته موی. ٢. جامه نازک. ٣. یک تکه کتان یا پنبه. ٤. راه و روش (لا). ٥. درخت و بوته خاردار که در تیغستان افزون شود - عضه (لس). ج: سبائب. «امرأة طويلة السبائب»: زن گیسو بلند.

**السَّبِيْخ**: ١. موی یا پر که افتاده باشد. ٢. گلوله پنبه و مانند آن. ٣. تکه پنبه‌ای که پهن کرده باشند تا بر آن مرهم نهند یا به کاری دیگر برند. واحد آن سببخه است.  
**السَّبِيْخَة**: تکه‌ای پنبه. ج: سبائخ.

**السَّبِيْداج** ف مع: سفیداب سرب - اسپیداج (المو).  
Ceruse (E)

**السَّبِيْدَج** (المو) و **السَّبِيْدَج** ف مع: ماهی مرکب از نرم‌تنان دریایی.

**السَّبِيْز تو مع: الكل (المو).**  
Spirit (E)

**السَّبِيْطَر**: ١. دراز. ٢. پرنده‌ای آبی و گردن دراز که نام دیگرش أبو العیزار است (لس، الر).

**السَّبِيْع**: یک هفتم چیزی، هفت یک. ٢. آن که هفت یک مالش را گرفته باشند. ٣. دشنام شنیده، فحش

**السَّبِيْنَة**: ١. مؤنث سببنتی. ٢. زن بدزبان و زشت‌گفتار. ج: سبائیت.

**السَّبِيْنَة**: بخشی از زمان - سببنت.  
**السَّبِيْنَة**: ١. مرد دلیر و بی‌باک در آینده به جنگ، مرد میدان معرکه و نبرد. ٢. پلنگ. ج: سبائیت و سبائتی و سبابت.

**السَّبِيْنَة** ف مع: پوستین از پوست روباه، پوستین آسمان‌گونه (به رنگ دودی آسمانی).

**السَّبِيْنَة**: ١. دراز، بلند، طویل. ٢. مرد دلیر بی‌باک. ٣. پلنگ، مانند سببنتی است. ج: سبائیت و سبائیده.

**سَبِيَة سَبِيْها الرَّجُل** مج: ١. عقل آن مرد به سبب پیری زایل شد. ٢. گشاده‌زبان شد.

**السَّبِيَة**: ١. رفتن عقل از پیری، خرف شدن. ٢. متکبر، خودپسند.

**السَّبِيَة**: متکبر، خودپسند.

**السَّبِيْهَل**: بی‌پروا، بی‌باک، لابلایی، به معنی کسی که به موانع و مشکلات یا نیروی دشمن اهمیتی نمی‌دهد. «جاء سبهلاً»: بی‌جنگ‌افزار و چوبدستی (به معرکه) آمد. «بمشى سبهلاً»: بی‌پروا و بی‌هیچ چیزی (از وسایل دفاعی در منطقه خطر) آمد و شد کرد.

**السَّبِيْوت ج: سببنت**.

**السَّبِيْوتَة** مع: درختی بارآور از تیره ساپودیلا که اصلش از امریکاست، ساپودیلا، ازگیل امریکایی. Sapota (E)  
**السَّبِيْوح**: ١. شناگر. ٢. «فرس -»: اسب تیز تک‌تندرو و فراخ‌گام در دویدن.

**السَّبِيْوع و السَّبِيْوعَة** ج: ١. سبج. ٢. سبج.  
**السَّبِيْوق**: اسب پیشتاز و اول در مسابقه.

**السَّبِيْول** لا مع: گیاهی پایا و پیازدار از تیره زنبقیها که برگهای آن به سبب بوی مطبوعش به عنوان ادویه و دیگرافزار مصرف می‌شود، کزاث البغل، ثوم البغل، کزاث ابيض، ترة سفید، نوعی موسیر. Ciboule (F)  
**السَّبِيْول ج: ١. سبیل. ٢. سبیل** (به معنی ٣، لس).

**السَّبِيْولَة و السَّبِيْولَة**: خوشه گندم و جز آن، سنبله.  
**سَبِي** - **سَبِيْا** و **سَبِيْاء** (س ب ی) ١. العدو: دشمن را



السَّبِيْب



السَّبِيْدَج

- خورده. ۴. مذمت و عیبگویی شده. ج: أسباع.
- السَّبِيك**: ۱. زر و سیم گداخته. ۲. فلز گداخته و پاک و خالص شده و در قالب ریخته شده.
- السَّبِيكَة**: ۱. زر و سیم گداخته و در قالب ریخته شده. ۲. شمش. ۳. نانی که از آرد خالص به صورتی کشیده سازند، نان بورکی. ج: سبایک.
- السَّبِيْل**: ۱. راه (مذکر و مؤنث). ج: سُبُل و سُبُل و سُبُلان و أُسْبُل و أُسْبَلَة و سُبُول. ۲. سبب، علت، انگیزه. ۳. راه روشن. ۴. حيله، چاره. ۵. دلیل «لبس لك عليه» - «تو بر ضد او دلیلی نداری.» ۶. «ابن س» - مسافر. ۷. «الله»: خیر، خیرات، نیکی، جهاد و حج و دیگر فرمانهای خدا که خیر است. ۸. حَزَج، گناه. ۹. «سَبِلْنَا» - آن نَفْعَل کذا: ما به انجام آن کار شایسته ایم.
- السَّبِيْلَة**: راه، راه روشن. ج: سبائل.
- السَّبِي**: ۱. اسیر (مذکر و مؤنث آن یکسان است). ج: سبایا. ۲. پوست مار که افکنده باشد.
- السَّبِيَة**: ۱. مؤنث سَبِي، زن اسیر. ۲. شراب که از شهری به شهری برند. ۳. مرواریدی که غواص از دریا برآورد. ج: سبایا.
- سَتَا سَتَوَا** (س ت و) الرَّجُل: آن مرد شتاب کرد.
- السَّتا**: ۱. تار جامه. ۲. احسان، نیکویی کردن.
- السَّتاَر** ج: ستارة.
- السَّتاَر**: ۱. پوشش، چیز پوشیدنی. ۲. پرده در و پنجره و مانند آن. ۳. پرده تاتر و سینما. ج: ستر.
- السَّتاَرَة**: ۱. پرده کوچک. ۲. پوست بیخ ناخن. ج: ستائر.
- السَّتاَلَة**: هر چیز پست و بی ارزش، آشغال، زباله.
- السَّتاَة**: ۱. تار پارچه و جامه. ۲. «ما أنت لَحْمَه و لا س» - از تو سودی و زبانی نمی رسد.
- السَّت**: ۱. سخن زشت. ۲. عیب.
- السَّت**: ۱. عدد شش (با معبود مؤنث می آید). ۲. بانو، بانوی خردمند.
- سِت الحُسن**: بوته ای دارویی و پایا از تیره بادنجانیها، شابیژک، علف پلادن، پلادونا.
- السَّتاَر**: ۱. مبالغه سائز، بسیار پوشنده و پوشاننده. ۲. از نامها و صفات خدای متعال.
- السَّتَة**: عدد شش (با معبود مذکر می آید).
- سَتَّرَ تَسْتِيراً** (س ت ر): ه: آن را پوشاند.
- السَّتُوَق**: درهم قلب نقره اندود.
- سَتَّفَ تَسْتِيفاً** مع (تعرب و جعل فعل از کلمه غیر عربی): ۱. کالا را تنگ هم چید. ۲. انباشت. ۳. جنس را مخفی کرد. ۴. کشتی بارگیری کرد. ۵. به انبار سپرد (المو). To Stow, Stack, Store (up).
- السَّتُون**: عدد شصت (برای مذکر و مؤنث یکسان است، در حالت نصب و جر بیین می شود).
- سَتَّى تَسْتِيَة** (س ت ی) التَّوب: جامه را بافت.
- سَتْدِيُو** لامع: کارگاه، آتلیه، محل کارهای هنری چون عکاسی و فیلم سازی (المو) - الاستودیو. Stodio (E).
- سَتَّرَ سَتراً** ۱. ه: آن را پوشاند. ۲. - الشیء: آن چیز را پنهان کرد، مخفی داشت.
- السَّتَر**: ۱. پوشیده. ج: ستراء. ۲. سپر. ج: أستار.
- السَّتَر** ج: سترَة.
- السَّتِر**: ۱. پرده، پوشش، حجاب. ج: سَتُّور و سَتْر و أستار. ۲. عقل. ۳. ترس. ۴. شرم «مابفلان س و لاحجتر»: او شرم و عقل ندارد. ۵. «هَتَكَ اللّهُ س»: خدا زشنیهای او را بر مردم آشکار کند.
- السَّتِر** ج: ۱. ستار. ۲. ستر.
- السَّتِرَاء** ج: ۱. ستر. ۲. ستیر.
- السَّتِرَات** مع [شیمی]: نمک جوهر ترشک، نمک اسید ستریک (المو). Citrate (E).
- السَّتْرَة**: ۱. پوشش، پرده، آنچه بدان خود را از چیزی یا از دید بیوشانند. ۲. آنچه نمازگزار برابر خود نهد از عصا و بادبزن و کتاب و جز اینها خواه او را بیوشاند یا نپوشاند. ۳. «س السطح»: دیواره یا حفاظ جلوی صَفَه یا گرداگرد پشت بام، (اصطلاحاً) هَرَة بام، دست انداز بام.
- السَّتْرَة**: گت، گت مردانه، ژاکت. ج: ستر.
- سَتَلَّ سَتلاً** ۱. اللؤلؤ و غیره: مروارید و جز آن را پیاپی پخش و پراکنده کرد. ۲. - اللؤلؤء: دانه های



سجج

- مرورید از رشته جدا و پراکنده شدند (متعدی و لازم).  
 ۳ - فلاناً: به دنبال فلانی رفت و از او پیروی کرد. ۴  
 - الدمع: اشک سرازیر شد. ۵ - القوم: جماعت  
 یک‌یک و پشت‌سر هم درآمدند (۴، ۵ الر).  
 ستل - ستولاً ۱ القوم: آن گروه یک‌یک و به دنبال  
 هم درآمدند یا بیرون رفتند. ۲ - الدمع: اشک پیایی  
 چکید (۱، ۲).  
 الستل: پرنده‌ای شکاری از تیره کرکسها که از مردار و  
 زباله شهری تغذیه می‌کند، لاشخور. Neophron (E)  
 ستنسیل معد: استنسیل، دستگاه و عمل کپی‌برداری و  
 چاپ، تکثیر یک نوشته (المو). Stencil (E)  
 الستة و الستة و الستة: ۱ لغتی است در است،  
 مقعد، نشیمن. ۲ استخوان سَریَن. ج: أَسْتَاه.  
 ستراتیجی معد: استراتژیک (المو). - الإستراتیجی.  
 Strategic (al)  
 ستراتیجی معد: استراتژی (المو). - الإستراتیجی.  
 Strategy (E)  
 ستودئو معد: کارگاه، آتلیه - ستودئو (المو). -  
 الإستودئو.  
 Studio (E)  
 الستور ج: ستر.  
 الستیر: ۱ (فعل به معنی مفعول) پوشیده، مستور.  
 ۲ پارسا، پاکدامن. ج: سترء. ۳ درخت پُر شاخ.  
 الستیر یو معد: واحد اندازه‌گیری چوب و الوار برابر یک  
 متر مکعب.  
 ستیزو معد: اشتیرو، دستگاه و روش تقویت الکتریکی  
 صدا (المو)، روشی در ضبط صوت. Stereo (E)  
 ستیزو فونوی معد: استریوفونیک، دارای دستگاه  
 تقویت‌کننده صدا از سه طرف (المو).  
 Stereophonic (E)  
 سجا سَجَواً (س ج و) الشیء: آن چیز را پوشاند  
 (الر).  
 سجا سَجَواً و سَجَواً (س ج و) ۱ الشیء: آن چیز  
 آرام گرفت - اللیل: شب آرام گرفت. ۲ - الشیء:  
 آن چیز دوام یافت. ۳ - ه بکذا: او را با آن چیز پوشاند.
- ۴ - ت الناقه: ماده شتر صدای ناله‌اش را کشید.  
 السجائف ج: سجافة.  
 السجائن ج: سجينة.  
 السجاج: شیر رقیق پر آب - سجة.  
 السجاج ج: سجة.  
 السجاج: ۱ مص. ۲ ج: سَجِیح. ۳ مقابل، برابر،  
 روبرو هوقت - ه: مقابل او ایستادم.  
 السجاج: هوا.  
 السجاف: ۱ پرده، پوشش. ۲ آنچه بر کناره جامه  
 دوزند، سجاف جامه. ج: سَجْف. ۳ دستگاه تنظیم نور  
 دوربین، دیافراگم.  
 السجافة: پرده کوچک و نازک، پوشش. ج: سجائف.  
 السجال ج: ۱ سَجَل. ۲ سَجِيل.  
 سج سجاً ۱ الحائط: دیوار را کاه گل اندود کرد. ۲  
 - الطائر ذرقه: پرنده فضله افکند.  
 سج - سجوجاً ۱ الرجل: آن مرد آشکار شد، پیدا  
 شد. ۲ - النعام: شتر مرغ فضله افکند.  
 السججاد: ۱ مبالغة ساجد، بسیار سجده‌گزار. ۲  
 قالیچه، سجاده.  
 السجادة: ۱ مؤنث سجاد. ۲ یک قالیچه. ۳ قالی،  
 فرش. ۴ جای نماز. ۵ اثر سجده‌گزاری بر پیشانی، داغ  
 مهر نماز، داغ سجده.  
 السجان: زندانبان.  
 السجان ج: ساچن (تا).  
 السجة: شیر آمیخته به آب بسیار - سجاج ج:  
 سجاج.  
 سجج تسجیناً (س ج ح) ۱ خلقه: خوی خود را  
 نرم و مهربان گردانند. ۲ - ه: او را به نرم‌خویی و  
 مهربانی و گذشت نسبت داد. ۳ - له بالكلام: با او  
 سربسته و به کنایه سخن گفت، کنایه‌آمیز سخن گفت.  
 السجد ج: ساجد.  
 سجج تسجیراً (س ج ر) ۱ التنور: تنور را از سوخت  
 انباشت و گرم کرد. ۲ - الماء: آب را روان ساخت. ۳  
 - ت الناقه: ماده شتر بانگ کرد و ناله‌ای طولیل سر داد،

- ناله‌اش را کشید، آن را کش داد.
- تَسْجِنٌ** تَسْجِينًا (س ج س) ۱. الماء: آب بدبو و تیره و فاسد شد، رنگ و بوی آن بگردید. ۲. الماء: آب را تیره و بدبو و فاسد کرد، رنگ و بوی آن را بگرداند (لازم و متعدی). ۳. الأبط: زیر بغل بدبو شد.
- تَسْجَعٌ** تَسْجِينًا (س ج ع) ۱. الخطيب: سخنران سجع گفت و عبارات هم پایانه ادا کرد. ۲. ت الحمامة: کبوتر آواز کرد، بَغَو سر داد.
- السَّجَعُ** ج: ۱. ساجع. ۲. ساجعة.
- تَسْجَفٌ** تَسْجِينًا (س ج ف) البيت: خانه را پرده‌دار کرد، بر درهای خانه پرده آویخت.
- تَسْجَلٌ** تَسْجِينًا (س ج ل) ۱. دفتر یا سجل را نوشت، نام‌نویسی کرد. ۲. كاتِبُ العدلِ العقاز: صاحب دفتر اسناد یا دفتردار مستغلات را در دفتر رسمی ثبت کرد. ۳. الرأي أو الحكم: آن رأی یا حکم را وارد دفتر کرد. ۴. القاضي له بماله: قاضی مال او را برای وی ثابت و مقرر کرد. ۵. عليه بكذا: او را بدان چیز معروف و مشهور ساخت. ۶. ه بالشيء: آن چیز را از بالا به سوی او انداخت. ۷. الأغنية أو الحديث: آواز یا گفتار را روی صفحه گرامافون یا نوار ضبط کرد. ۸. الخطاب في البريد: نامه سفارشی فرستاد. ۹. زقماً قیاسیاً: از حد نصاب گذشت و رکورد جدیدی را به ثبت رساند، رکورد آورد. ۱۰. إختراعاً: اختراعی را به ثبت رساند. ۱۱. إبانك و تجارت: «لحساب فلان»: به حساب بانکی فلانی گذاشت، به اعتبار یا موجودی او افزود، حسابش را بستنکار کرد. ۱۲. «علی حساب فلان»: از حساب فلانی برداشت، حسابش را بدهکار کرد (۱۱، ۱۲ المو).
- تَسْجِمٌ** تَسْجِينًا (س ج م) الدمع أو الماء: اشک یا آب را سرازیر کرد، آن را فروریخت.
- تَسْجَنٌ** تَسْجِينًا (س ج ن) ۱. الشيء: آن چیز را شکافت. ۲. النخلة: پیرامون خرماين را کند تا آب در آنجا جمع شود.
- تَسْجِيٌّ** تَسْجِينًا (س ج و) الميت: مرده را پوشاند، کفن کرد.
- کرد.
- السَّجِيلُ**: ۱. گل خشک، سنگ گل. ۲. دفتری که عذاب کافران را در آن نویسند. ۳. دزه‌ای در دوزخ.
- السَّجِينُ**: ۱. زندانی، محبوس. ۲. دایم، جاوید، پایدار، همیشگی. ۳. سخت، دشوار. ۴. آشکار «فعل ذلك س»: آن کار را آشکارا انجام داد.
- سَجَّحٌ** سَجَاحَةً خَلَقَهُ: خوی او نرم و مهربان شد.
- سَجَّحٌ** سَجَاحاً ۱. الحمامة: کبوتر صدا را در گلو گرداند، بَغَو کرد. ۲. له بالكلام: در سخن به او تعریض زد، به او سر بسته و با کنایه سخن گفت، سخن کنایه‌آمیز گفت. ۳. الكلام: سخن را نرم و ملایم گرداند.
- سَجَّحٌ** سَجَاحاً ۱. الوجه أو غيره: چهره یا جز آن در حد اعتدال کشیده شد، یا بود. ۲. الخد: رخسار نرم و لطیف شد، یا بود. ۳. الشيء: آن چیز کم گوشت شد.
- السُّجْحُ**: ۱. نرم و آسان. ۲. میانه راه، شاهراه. ۳. اندازه. ۴. «رَجُلٌ س»: مرد خوشخوی
- السُّجْحُ** ۱. ج: أَسْجَح. ۲. شاهراه و میانه راه. ۳. نرم. ۴. اندازه. ج: أَسْجَح.
- السُّجْحَاءُ**: ۱. مؤثث أسجح. ۲. «ناقة س»: ماده شتر کشیده اندام نرم پشت. ج: سَجَّح.
- السُّجْحَاءُ** ج: سَجَّح.
- السُّجْحَةِ**: ۱. سرشت، خوی، خصلت. ۲. قدر، اندازه، مقدار.
- سَجَدٌ** سَجُوداً: ۱. خم شد، کرنش کرد، فروتنی نمود، پیشانی بر زمین نهاد. ۲. راست ایستاد (از اضداد). ۳. البعير: شتر سر فرود آورد تا سوارش شوند. ۴. ت السفينة للريح: کشتی با وزش باد متمایل شد و در جهت باد رفت (لا).
- سَجَدٌ** سَجْدًا ت رَجُلُهُ: پای او ورم کرد.
- السُّجْدُ**: ج أسجد.
- السُّجْدَةُ**: ۱. مصدر نوع از سَجُود، پیشانی بر زمین نهادن. ۲. اسم از سَجَد و سَجَدٌ. ۳. السُّجْدَةُ: نام سوره سی و دوم قرآن مجید.



- سَجَرٌ سَجْرًا ۱. التَّنَوُّزُ: تنور را برافروخت و داغ کرد.  
 ۲. - الإِنَاءُ: ظرف را پُر کرد. ۳. - الشَّيْءُ: آن چیز پُر شد (متعدی و لازم). ۴. - المَاءُ فِي حَلْقِهِ: آب در گلوئی او ریخت. ۵. - الكَلْبُ: قلاده به گردن سگ بست. ۶. - الشَّعْرُ: موی را شانه زد و فروآویخت. ۷. - تِ نَاقَةٌ حَنِينٌهَا: ماده شتر ناله خود را طولانی کرد و کشید (لا).  
 سَجَرٌ (بِ- لا) سَجْرًا و سَجْوَرًا ۱. تِ نَاقَةٌ: ماده شتر ناله‌اش را کشید و طولانی کرد. ۲. - البَحْرُ: دریا متلاطم شد. ۳. - المَاءُ: آب در زمین فرورفت (۲، ۳، لا).  
 السَّجَرُ: سفیدی چشم آمیخته به سرخی.  
 السَّجْرُ: ۱. مصدر. ۲. چاه پُر آب. ۳. تندر، رعد، خروش ابر (الر).  
 السَّبْجَرُ: دوست یکرنگ، مخلص. ج: أَسْجَارُ.  
 السُّجْرَةُ: ج: سَجْرَةٌ.  
 السُّجْرَاءُ: ج: ۱. أَسْجَرٌ. ۲. سَجْرَاءُ.  
 السَّجْرَاءُ: ۱. چشمی که سفیدی آن به سرخی آمیخته باشد. ۲. چشمه‌ای که آبش تیره باشد. ج: سَجْرٌ.  
 السُّجْرَةُ: ۱. سفیدی آمیخته به سرخی چشم. ۲. آبی که رود را پر کند. ج: سَجْرٌ.  
 سَجْسَسَ سَجْسَسًا المَاءَ و نحوه: آب و مانند آن بدبو و تیره رنگ شد.  
 سَجْسَسَ سَجْسَسًا المَاءَ أو نحوه: رنگ آب یا مانند آن دگرگون و تیره شد.  
 السَّجْسَسُ: ۱. مصدر سَجْسَسَ. ۲. فساد، تباهی. ۳. تیرگی، کدورت.  
 السَّجْسِسُ: فاسد، تیره‌رنگ، (آب) برگشته رنگ و بوی. - سَجْسِسٌ (معنی ۱).  
 السَّجْسَجُ: ۱. زمین نه سخت و نه نرم. ۲. روز معتدل، و نیز شب معتدل. ۳. هوای ملایم و دلپذیر نه سرد و نه گرم. ۴. باد ملایم و نرم. ۵. فاصله سپیده‌دم تا برآمدن خورشید، بین الطلوعین.  
 سَجَّعَ سَجَّعًا ۱. تِ الحَمَامَةُ: کبوتر آواز در گلو گرداند، بَغ بَغو کرد. ۲. - تِ القَوْسُ: کمان ناله کرد. ۳.
- الخَطِيبُ: سخنران کلامی با فاصله‌هایی چون قافیه شعر گفت، سخن آهنگین و مُسَجَّعٌ گفت. ۴. - له: آهنگ او کرد، قصد او کرد. ۵. - سَجَّعَ فُلَانٌ: از مقصود و مرام فلانی پیروی کرد. ۶. - تِ النَاقَةُ: ماده شتر ناله خود را بر یک روش سر داد و کشید.  
 السَّجَّعُ: ۱. مصدر. ۲. [بديع]: نثری با فواصلی قافیه مانند و ناموزون (که از آرایشهای لفظی سخن است و بدان نثر مُسَجَّعٌ گویند). ج: أَسْجَاعٌ و سَجَّوَعٌ.  
 السَّجَّعَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از سَجَّعَ. ۲. پاره‌ای سجع، یک قطعه دارای سجع - أَسْجُوعَةٌ.  
 سَجَّفَ سَجْفًا البَيْتَ: بر خانه پرده آویخت.  
 سَجَّفَ سَجْفًا: باریک میان و لاغر شکم شد.  
 السَّجْفُ: ۱. هر یک از دو تخته پرده که بر در یا پنجره آویزند، دو تخته پرده که از میان باز شوند. ۲. مطلق پرده (منت). ۳. هر دری که بر آن پرده افکنده باشند، در پرده‌دار (منت). ج: سَجُوفٌ و أَسْجَافٌ. - سَجِيفٌ.  
 السَّجْفَةُ: ج: سَجْفَةٌ.  
 السَّجْفُ: ج: سِجَافٌ.  
 السَّجْفَةُ: ساعتی از شب. ج: سَجْفٌ.  
 السَّجْفِيُّ: رود‌ای که آن را از پیه خوگ انباشته باشند، سُسَيْسٌ (دُزى)، چرب روده.  
 سَجَّلَ سَجْلًا ۱. المَاءُ: آب را یکسره و پیوسته ریخت. ۲. - الكِتَابُ: کتاب را یکسره خواند. ۳. - بالشَّيْءُ: آن چیز را از بالا به زیر انداخت.  
 السَّجْلُ: ۱. سطل بزرگ، دلو بزرگ پر آب. ۲. پر بودن سطل. ۳. پستان بزرگ. ۴. بهره. ۵. بخشنده، جوانمرد. ۶. بخشش. ج: سِجَالٌ و سَجُولٌ و أَسْجَالٌ.  
 السَّجْلُ: ج: ۱. سَجُولٌ. ۲. سَجِيلٌ.  
 السَّجْلُ: ج: أَسْجَلٌ.  
 السَّجْلَانُ: ج: سَجِيلٌ.  
 السَّبْجَلُ و السُّجْلُ (لا): ۱. چک با مهر و عهدنامه و پیمان مهر شده و مانند آن. ۲. دفتر ثبت قراردادها و احکام و عهدنامه‌ها. ۳. طومار، نامه «كُطَيْبِ السَّبْجَلِ لِلْكَتَبِ» (قرآن مجید ۴/۲۱، ۱): مانند درنوردیدن